

# نرین، مرد و اخلاق جنسی

در گهواره‌های تمدن

ویل دورانت

گردآوری

علی فتحی لقمان

# زن، مرد و اخلاق جنسی

در گهواره‌های تمدن

ویل دورانت

گردآوری:

علی فتحی لقمان

۱۳۸۲

شیراز

انتشارات اوند اندیشه

تقدیم به مادر مهربانم

۳۰۵ دورانت، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱. Durant, William James  
۳۳ زن، مرد و اخلاق جنسی در گهواره‌های تمدن / ویل دورانت:  
ز ۷۴۸ د گردآوری علی فتحی لقمان. - شیراز: آوند اندیشه، ۱۳۸۲. ۱۲۸ص.  
ISBN: 964\_94076\_4\_2  
۱. زنان - تاریخ - پیش از اسلام. ۲. زناشویی - تاریخ - پیش از اسلام.  
الف. فتحی لقمان، علی، گردآورنده. ب. عنوان.

زن، مرد و اخلاق جنسی در گهواره‌های تمدن

ویل دورانت

گردآوری: علی فتحی لقمان

ناشر: انتشارات آوند اندیشه

چاپ اول: ۱۳۸۲

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

صفحه‌آرایی: علی فتحی لقمان

طرح جلد: زهرا سلطانی

چاپ: قلم

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شابک: 964\_94076\_4\_2

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

انتشارات آوند اندیشه

شیراز، بلوار بعثت، بعثت ۴۵، شماره‌ی ۶۷ تلفن: ۶۲۸۰۳۹۷ (۰۷۱۱)

E-mail: Avand\_Andisheh@yahoo.com



## فهرست

صفحه	عنوان
فصل اول	
۷	زن، مرد و عوامل اخلاقی تمدن
۷	درآمد
۸	۱. خانواده
۱۶	۲. ازدواج
۲۷	۳. اخلاق جنسی
۳۶	۴. آداب دینی
۳۸	۵. دین و اخلاق
فصل دوم	
۴۳	اخلاق جنسی و وضعیت زن در تمدن
۴۳	۱. دین و اخلاق سومری
۴۵	۲. مصر باستان
۴۵	۱-۲. اخلاق مصری
۵۱	۲-۲. اخلاق جنسی در بابل
۵۶	۳-۲. ازدواج و اخلاق در آشور
۵۸	۴-۲. زن در اخلاق پارسیان
۶۲	۳. زن در هند
۶۲	۱-۳. جامعه‌ی هندو-آریایی
۶۶	۲-۳. اصول اخلاقی و ازدواج
۷۷	۳-۳. رفتار، رسوم، و منش
۷۸	۴. زن و خانواده در چین
۷۸	۱-۴. سلطه‌ی اخلاق

## فصل اول

### زن، مرد و عوامل اخلاقی تمدن

#### درآمد

از آن جا که هیچ اجتماعی بدون آن که نظمی در آن برقرار باشد قابل دوام نیست، و نیز از آن جا که هیچ نظامی بدون مقررات و قانون امکان پذیر نمی شود، به این جهت می توانیم به عنوان یکی از قوانین تاریخ، این قضیه را بپذیریم که نیرومندی عرف و عادت، با ازدیاد قوانین، و همچنین نیرومندی غرایز، با ازدیاد افکار و اندیشه ها نسبت معکوس دارند. برای آن که زندگی مردم با یکدیگر بسامان باشد، ناچار قوانینی ضرورت دارد که اگرچه برحسب جماعات مختلف صورتی متفاوت پیدا می کند، در محیط یک اجتماع باید درباره ی عموم به موقع اجرا گذارده شود. منشأ تولید این قوانین یا قراردادهایی است که مردم وضع کرده اند، یا عرف و عادت است، یا اخلاق، یا قوانین موضوعه. قراردادهای عبارت از نوعی سلوک و طرز رفتار است که مردم آنها را برای ادامه ی زندگی خود نافع تر یافته اند. عرف و عادت عبارت از قراردادهایی است که در نسل های متوالی بر وفق سنت انتخاب طبیعی، که کارش انتخاب «بهتر» و از بین بردن «فاسد» است، مورد قبول یافته و آزمایش های این نسل های متوالی حذف و تبدیل هایی در آنها به عمل آورده است. اخلاق تشکیل می شود از عرف و عادت که اجتماع آنها را برای خیر و تکامل خود دارای اهمیت حیاتی تشخیص می دهد. در اجتماعات اولیه، که از قانون نوشته و مدون اثری نیست، همین عرف و اخلاق اساس تنظیم اعمال بشری به شمار می رود و پایداری و پیوستگی نظم اجتماع را تأمین می کند. چون زمان پیش می رود و اثر جادویی خود را بر این عرف و عادت باقی می گذارد، در نتیجه ی تکرار، برای

صفحه	عنوان
۸۴	۵. ژاپن
۸۴	۱-۵. خانواده
۸۸	۶. یونان
۸۸	۱-۶. مردان و زنان کرتی
۹۲	۲-۶. خانواده در تمدن هومری
۹۴	۳-۶. روابط پیش از ازدواج در آتن
۹۸	۴-۶. دوستی یونانی
۱۰۰	۵-۶. عشق و ازدواج یونانی
۱۰۴	۶-۶. زن در حاشیه
۱۰۷	۷. روم
۱۰۷	۱-۷. خانواده در روم رواقی
۱۰۹	۲-۷. اخلاق جنسی در روم
۱۱۳	۳-۷. زن طراز نو
۱۱۵	۴-۷. روابط زن و مرد رومی

فرد حکم طبیعت ثانی پیدا می‌کند، که چون از حدود آنها تجاوز کند احساس ترس و پریشانی و ننگ در او پدید می‌شود و این همان وجدان و ضمیر یا حس اخلاقی به شمار می‌رود که در نظر داروین بهترین وسیله‌ی تمایز انسان و حیوان از یکدیگر است. این ضمیر اخلاقی، در مراحل تکامل خود که پیش می‌رود، علت پیدایش ضمیر اجتماعی می‌گردد، و به وسیله‌ی آن، انسان بخوبی احساس می‌کند که وابسته‌ی به جماعتی است و باید آن را دوست بدارد و محترم شمارد. اخلاق عبارت است از همکاری فرد با عموم، و همچنین همکاری و تعاون هر دسته‌ای با دسته و اجتماع بزرگ‌تر. به این ترتیب باید گفت که پیدایش مدنیت بدون اخلاق امکان‌پذیر نبوده است.<sup>۱</sup>

## ۱. خانواده

وظیفه‌ی آن در مدنیت - قبیله و خانواده - پیدایش توجه به طفل در والدین - بی‌اهمیت بودن پدر - جدا شدن دو جنس - حقوق مادری - وضع زن - وظایف او - پیروزی‌های اقتصادی او - پسرشاهی - فرمانبرداری زن

همان گونه که گرسنگی و عشق احتیاجات اساسی انسان را تشکیل می‌دهد، همان گونه نیز، وظایف اساسی سازمان اجتماعی عبارت است از پیش‌بینی در مورد امور اقتصادی و حفظ نوع، از لحاظ زیست‌شناسی؛ به همین جهت است که جریان پیوسته‌ی عمل تولد و تناسل همان اندازه ضرورت دارد که تضمین دایمی موادی که باید به مصرف خوراک برسد. چنین است که همیشه در جنب نظامات خاص اجتماعی، که منظور از آنها تأمین آسایش مادی و نظم سیاسی است، مقررات دیگری وجود دارد که کار آنها ادامه‌ی بقای نسل بشر است. تا آن وقت که دولت - در فجر مدنیت تاریخی - مرکز و سرچشمه‌ی دایمی نظم اجتماعی شود، عمل دقیق تنظیم روابط میان دو جنس زن و مرد از وظایف قبیله به شمار می‌رفته و حتا پس از پیدایش دولت نیز حکومت اساسی بشریت، در جوف ریشه‌دارترین سازمان تاریخی، یعنی خانواده، باقی و برقرار مانده است.

در دوران شکارورزی هم بسیار بعید به نظر می‌رسد که انسان به حال خانواده‌های پراکنده به سر برده باشد، چراکه با ضعف آلات دفاع طبیعی انسان، خانواده‌ها، در صورت

انفراد خیلی سریع طعمه‌ی حیوانات درنده می‌شده‌اند. به طور کلی، در طبیعت موجوداتی که برای دفاع بخوبی مجهز نیستند به صورت جمعی به سر می‌برند. به این ترتیب بهتر می‌توانند در عالمی که آکنده از دندان و چنگال تیز و پوست‌های نفوذناپذیر است زندگی کنند. گمان غالب آن است که برای انسان نیز، در ابتدای کار چنین بوده و با همپشتی با دیگران، ابتدا در اجتماع شکارورزی، و پس از آن در قبیله، توانسته خود را حفظ کنند. هنگامی که روابط اقتصادی و نیروهای سیاسی جانشین خویشاوندان گردید، قبیله از مقامی که در اجتماع داشت ساقط شد؛ در قسمت پایین اجتماع، خانواده جایگزین آن شد، و از طرف بالا دولت جای آن را گرفت. کار دولت عبارت شد از نگاهداری نظم؛ و خانواده مأمور تجدید تنظیم صناعت و تأمین بقای نوع گردید.

در حیوانات پست به هیچ وجه غم و اندیشه‌ی تولید مثل نیست؛ حیوان ماده تخم فراوان می‌گذارد، که بعضی از آنها زنده می‌ماند و رشد می‌کند و قسمت عمده‌ی آنها خورده می‌شود یا از بین می‌رود. بسیاری از ماهی‌ها، در سال، تا یک میلیون تخم می‌گذارند، و عده‌ی کمی از آنها، که توجه به تخم خود دارند، بیش از پنجاه تخم در سال نمی‌ریزند. توجه مرغ به جوجه‌ی خود بیش از ماهی است، و عدد تخم‌هایی که برای بچه آوردن می‌گذارد از پنج تا دوازده تغییر می‌کند؛ اما حیوانات پستاندار، که از اسم‌شان پیداست که چه اندازه توجه به کودکان خود دارند، به طور متوسط، هر کدام در سال سه فرزند بیش‌تر نمی‌دهند، با وجود این سرور کره‌ی زمین به شمار می‌روند. در عالم حیوانات، هرچه عنایت و توجه والدین به فرزندان‌شان بیش‌تر شود، زایش و مرگ و میر کم‌تر می‌گردد؛ در جهان انسان، هرچه مدنیت پیش‌تر برود، میانگین زادن و مردن تنزل می‌کند. هر اندازه عنایت خانواده به فرزندان‌شان زیادتر شود، نسل جدید مدت بیش‌تری می‌تواند در پناه خانواده بماند؛ و به این ترتیب در هنگامی که به حال خود واگذاشته می‌شود نمو بیش‌تری کرده و کارآموده‌تر شده است؛ و همچنین کم شدن موالیذ سبب می‌شود که انرژی انسان، به جای آن که بکلی در راه عمل تولید مثل مصرف شود، به مصارف دیگر برسد.

چون مادر عهده‌دار وظیفه‌ی توجه و خدمت کردن به کودکان خود بوده است، نظم خانواده در ابتدای امر چنان بود (البته تا آن اندازه که ما می‌توانیم چیزی از تاریکی‌های تاریخ استخراج کنیم) که بر اساس مادر تکیه می‌کرد و پدر منزلت عرضی و ناچیز داشت. در بسیاری از قبایلی که هم‌اکنون بر روی زمین به سر می‌برند، و شاید در

<sup>۱</sup> ویل دورانت، تاریخ تمدن، انتشارات علمی فرهنگی، ج ۱ صص ۴۶ تا ۴۷

اجتماعات بشری اولیه هم، نقش زیست‌شناسی مرد در عمل تولید مثل از نظر دور مانده است؛ در این مورد، مرد مانند حیوانی تلقی می‌شود که طبیعت او را برای تولید مثل برمی‌انگیزد و با کمال لاعن شعوری جفتگیری می‌کند، و بجهای به دنیا می‌آید، بدون آن که در صدد باشد بداند که چه چیز علت است و چه چیز معلول آن. مردم جزیره‌ی تروبریانند آبتنی زن را نتیجه‌ی روابط جنسی نمی‌دانند، بلکه علت آن را روح یا شیخی می‌شناسند که در شکم زن وارد می‌شود، و خیال می‌کنند که شیخ معمولاً هنگام استحمام به شکم او راه می‌یابد، و در این قبیل موارد دختر می‌گوید: «ماهی مرا گزید». مالدینووسکی نقل می‌کند که: «وقتی می‌پرسیدم که پدر این طفل کیست، همه یک زبان می‌گفتند که این طفل، بی‌پدر به دنیا آمده، زیرا مادر او ازدواج نکرده است؛ و چون صریح‌تر می‌پرسیدم و می‌گفتم که از لحاظ زیست‌شناسی چه کس با این زن نزدیکی کرده است، سؤال مرا نمی‌فهمیدند و اگر جوابی می‌دادند این بود که: شیخ این طفل را به او داده است». مردم این جزیره عقیده‌ی عجیبی داشتند، و آن این بود که هرگاه زنی خود را به مردان زیادتری تسلیم کند، این شیخ زودتر به شکم او راه می‌یابد؛ با وجود این، اگر زنان می‌خواستند از بار برداشتن محفوظ بمانند، در موقع مد دریا استحمام نمی‌کردند و در عین حال، از نزدیکی با مردان نیز خود را نگاه می‌داشتند. راستی که این عقیده‌ی عجیبی است، که مردم را از رنج بسیار برای یافتن پدر طفل آسوده می‌کرده است، و از این طرفه‌تر، آن که این عقیده را برای خاطر شوهران، یا برای خاطر علمای مردم‌شناسی جعل کرده باشند.

مردم ملانزی می‌دانند که روابط جنسی سبب آبتنی می‌شود، با وجود این، دخترانی که هنوز شوهر اختیار نکرده‌اند اصرار دارند که آبتنی خود را نتیجه‌ی خوردن نوعی غذا بدانند. حتی پس از آن که وظیفه‌ی جنسی مرد در عمل توالد و تناسل شناخته شده، روابط جنسی به اندازه‌ی پریشان و بی‌قاعده بوده که به‌آسانی نمی‌توانسته‌اند پدر طفل تازه به دنیا آمده را معلوم دارند. به همین جهات است که در اجتماعات اولیه، زن خیلی بندرت به فکر آن بوده است که بداند پدر طفلش کیست؛ طفل، طفل آن زن به شمار می‌رفته، و خود آن زن متعلق به شوهری نبوده، بلکه به پدر یا برادر یا قبیله‌ی خود تعلق داشته و با آنان می‌زیسته است، و هم آنان تنها خویشاوندان نری بوده‌اند که طفلش آنان را خویشاوند خود می‌شناخته است. روابط مهر و محبت میان برادر و خواهر، به طور کلی، شدیدتر از چنین روابطی میان زن و شوهر بوده، و از طرف دیگر، شوهر نیز به نوبه‌ی خود با مادر و در قبیله‌ی خود می‌زیسته و پنهانی از زن خود دیدن می‌کرده است. حتی در

دوران مدنیت قدیم نیز برادر در نزد زن گرمی‌تر از شوهر بوده و چنان که از تواریخ برمی‌آید اینتافرنس برادر خود را از چشم داریوش رها کند، نه شوهر خود را، و آنتیگونه، به خاطر برادرش خود را فدا کرد، نه به خاطر شوهرش. «لین اندیشه که شوهر نزدیک‌ترین فرد به زن خود و گرمی‌ترین شخص در مقابل دل اوست، خیلی تازه در جهان پیدا شده و در جزو کوچکی از بنی بشر مصداق خارجی دارد».

رابطه‌ی میان پدر و فرزندانش، در جامعه‌های اولیه، به اندازه‌ای ضعیف است که در بسیاری از قبایل دو جنس زن و مرد از یکدیگر جدا زندگی می‌کنند. در استرالیا و گینه‌ی جدید و آفریقا و میکرونزی و آسام و بیرمانی، و همچنین در نزد طوایف الثوت و اسکیمو و ساموئیدها و در بسیاری از جاهای دیگر هنوز قبایلی دیده می‌شوند که زندگانی خانوادگی در نزد آنان معنی ندارد؛ مردان از زنان جدا هستند و بسیار کم آنان را می‌بینند، و حتی در موقع غذا خوردن هم، هر دو دسته از یکدیگر دورند. در شمال پاپوا هرگز مجاز نیست که مردی را با زنی در جاهای عمومی ببینند، ولو این که آن زن، مادر فرزندان او باشد. در تاهیتی «اصلاً زندگانی خانوادگی مفهومی ندارد». در نتیجه‌ی همین جدایی میان دو جنس است که روابط پنهانی نامشروع میان مردان، که در مردم اولیه دیده می‌شود، بروز کرده و به این حیلّه بوده است که مردان توانسته‌اند خود را از زنان دور نگاه دارند این قبیل اجتماعات، از لحاظ دیگری، با انجمن‌های اخوت نیز که در زمان ما شیوع دارد وجه شباهتی دارند، که رعایت سلسله‌ی مراتب در سازمان آنهاست.

بنابراین، ساده‌ترین صورت خانواده عبارت می‌شود از زنی که با فرزندان خویش، در قبیله‌ی اصلی خود، با مادر و برادرش به سر می‌برد؛ این شکل خانواده نتیجه‌ی طبیعی حیوانی بودن محض روابط میان زن و نوزادان وی، و چهل او نسبت به اهمیت حیاتی مرد در عمل تولید مثل بوده است. و نیز، در دوران‌های اولیه، یک نوع دیگر ازدواج وجود داشته که در واقع آن را می‌توان «زناشویی سرخانه» نامید؛ هر قبیله‌ی خود را ترک می‌گفته و به قبیله و خاندان زن می‌پیوسته و برای او یا با او برای خدمت به والدین زن کار می‌کرده است. در این صورت، نسبت فرزند از جانب مادر نگاه داشته می‌شده و ارث نیز از طریق مادر می‌رسیده است؛ حتی حق سلطنت نیز، غالب اوقات، از طرف زن به میراث می‌رسیده، نه از طرف مرد. ولی این «حق مادری» را نباید با تسلط مادر و مادرشاهی اشتباه کرد حتی در آن صورت که میراث از طرف مادر انتقال می‌یافته، تمام اختیار داریی در چنگ زن نبود، بلکه تنها کاری که زن داشته تسهیل تعیین روابط

خویشاوندی بوده است، چه اگر چنین نمی‌شده، از لحاظ اهمالی که مردم در تعیین روابط جنسی داشتند، علایم خویشاوندی به کلی از بین می‌رفته است. آری، آن چه حقیقت دارد این است که در هر نوع نظام اجتماعی زن دارای نفوذی است، ولو آن که به حدودی محدود باشد، و این نتیجه‌ی طبیعی مکانت خاصی است که او از لحاظ وظیفه‌ی تقسیم غذا در منزل دارد، و همچنین نتیجه‌ی نیازمندی مخصوصی است که مرد به او دارد و او می‌تواند از انجام آن خودداری کند. بعضی از اوقات، مخصوصاً در نواحی آفریقای جنوبی، حکومت به دست زن افتاده است؛ در جزایر پلو هرگز رئیس قبیله به کار مهمی دست نمی‌زده است مگر آن که پیش‌تر، نظر شورای خاصی را که از زنان پیر تشکیل می‌شده جلب کند. در قبایل ایروکوئی حق زنان در شورای قبیله، در رای دادن و اظهار نظر کردن، با حق مردان برابر بوده است. زنان هندیشمردگان سنکا تا آن حد نیرومند بودند که حق انتخاب رئیس را داشتند. همه‌ی اینها صحیح است، ولی جزو امور نادر به شمار می‌رود و در بیش‌تر قبایل اولیه وضع زن چندان با بردگی فاصله نداشته است. ناتوانی متناوبی که از حیض دیدن برای زن فراهم می‌شود و او را از حمل سلاح عاجز می‌سازد، و همچنین مصرف شدن نیروی وی، از لحاظ زیست‌شناسی، برای حمل و شیردادن و پروردن کودک خود، همه از عواملی است که او را از مقابله‌ی با مرد بازداشته و ناچارش کرده است که در تمام اجتماعات - جز در اجتماعات خیلی پست یا خیلی پیشرفته - به مقام پستی بسازد. نباید تصور کرد که با پیشرفت مدنیت مقام زن هم بتدریج بالا رفته است؛ من باب مثال باید گفت که وضع زن در یونان دوره‌ی پریکلز بسیار پست‌تر از وضع زن در میان هندیشمردگان آمریکای شمالی بوده است. حقیقت امر این است که زیادت‌تر بودن حس همکاری زن، در تغییر وضع اجتماعی او بیش‌تر مؤثر بوده تا تربیت فرهنگی مردان و ملاحظه‌ی جهات اخلاقی.

در دوره‌ی شکاروورزی، جز تعقیب شکار، تقریباً تمام کارهای دیگر خانواده بر عهده‌ی زن بود. مرد، برای رفع خستگی شکار، قسمت اعظم سال، با خیال راحت به آسایش و تن‌پروری می‌پرداخت. زن زیاد می‌زاید و نوزادان خود را بزرگ می‌کرد و کلبه یا خانه را خوب نگاه می‌داشت و از جنگل‌ها و مزارع خوراکی به دست می‌آورد و پختن و پاک کردن و تهیه‌ی لباس و کفش برعهده‌ی او بود. هنگام حرکت قبیله، مردان، که می‌بایستی منتظر دفع هر حمله‌ای باشند، تنها کارشان حمل اسلحه بود و زنان باقی ساز و برگ خانواده را حمل می‌کردند. زنان قبیله‌ی بوشمن را به عنوان حمل، برای حمل اسباب خانه، استخدام می‌کردند، و چون معلوم می‌شد که نیروی حمل بار را ندارند، آنان

را میان راه می‌گذاشتند و خود به راه خویش ادامه می‌دادند. می‌گویند هنگامی که ساکنان اطراف قسمت جنوبی نهرماری، در استرالیا، برای اولین بار دیدند که بر پشت گاوان بار گذاشته‌اند، پیش خود چنین تصور کردند که این گاوان، زنان سفیدپوستان هستند. اختلاف مقاومتی که اکنون میان زن و مرد دیده می‌شود، در آن روزها، چندان قابل ملاحظه نبوده است؛ این اختلاف، بیش‌تر از لحاظ شرایط زندگی و محیط پیدا شده و از حیث عمقی و فطری بودن، چندان قابل توجه نیست. اگر از ناتوانی‌های زیست‌شناسی زن چشم‌پوشیم، در آن هنگام، از حیث بلندی قامت و بردباری و چاره‌اندیشی و شجاعت، دست‌کمی از مرد نداشته و مثل زینت و تجمل یا بازیچه‌ی جنسی مرد به او نظر نمی‌کرده‌اند بلکه حیوانی بوده است نیرومند که می‌توانسته ساعات درازی به انجام کارهای دشوار بپردازد، و هرگاه ضرورت پیدا می‌کرده در راه فرزندان و عشیره‌ی خود، تا حد مرگ، می‌جنگیده است. یکی از رؤسای قبیله‌ی چیپوا گفته است که: «زن برای کار آفریده شده و می‌تواند به اندازه‌ی دو مرد بار ببرد یا بکشد؛ زن است که برای ما خیمه می‌زند و لباس می‌دوزد و ما را شب‌هنگام گرم می‌کند... ما هرگز بدون آنان نمی‌توانیم جابه‌جا شویم. زنان همه‌کار می‌کنند و برای غذا خوردن به چیز کمی قناعت دارند. چون دائماً کارشان آشپزی است، در سال‌های سخت و قحط به این اندازه خشنودند که انگشتان خود را بلیسند».

در اجتماعات اولیه قسمت اعظم ترقیات اقتصادی به دست زنان اتفاق افتاده است، نه به دست مردان. در طی قرن‌های متوالی، که مردان دائماً با طریقه‌های کهن خود به شکاروورزی اشتغال داشتند، زن در اطراف خیمه کشاورزی را توسعه می‌داده و هزاران هنر خانگی را ایجاد می‌کرده که هر یک روزی پایه‌ی صنایع بسیار مهمی شده است. از پنبه، که به گفته‌ی یونانیان «درخت پشم» است، همین زن اولیه نخست ریسمان و پس از آن پارچه را اختراع کرد. و نیز زن است که به اقرب احتمال، سبب ترقی فن دوخت و دوز و نساجی و کوزه‌گری و سبداقی و درودگری و خانه‌سازی گردیده و هموست که غالب اوقات به کار تجارت می‌پرداخته است. کانون خانوادگی را نیز زن به وجود آورده و بتدریج نام مرد را هم در فهرست حیوانات اهلی خود وارد کرده و به او ادب آموخته و هنر معاشرت و آداب اجتماعی راه، که بنیان روان‌شناسی و ملاط مدنیت است، تعلیم کرده است.



ولی هنگامی که صنعت و کشاورزی پیشرفت پیدا کرد و مفصل تر شد و سبب به دست آمدن عایدی بیش‌تری گردید، جنس قوی‌تر بتدریج استیلای خود را بر آن وسعت داد. با توسعه‌ی دامداری منبع تازه‌ی ثروتی به دست مرد افتاد و به این ترتیب، زندگانی نیرومندتر و باثبات‌تر شد. حتا کشاورزی، که در نظر شکارورزان عصر قدیم عمل پیش با افتاده‌ای به شمار می‌رفت، در پایان کار، مرد را کاملاً به طرف خود جلب کرد و سیادت اقتصادی را که برای زن از این عمل حاصل شده بود از چنگ او بیرون آورد. زن، تا آن هنگام، حیوان را اهلی کرده بود؛ مرد این حیوان را در کشاورزی به کار انداخت و به این ترتیب سرپرستی عمل کشاورزی را خود در دست گرفت، و مخصوصاً چون گاوآهن اسباب خیش زدن شد و نیروی عضلانی بیش‌تری برای به کار انداختن آن لازم بود، خود این عمل، انتقال سرپرستی کشاورزی را از زن به مرد تسهیل کرد. باید اضافه کرد که زیاد شدن دارایی قابل انتقال انسان، از قبیل حیوانات اهلی و محصولات زمین، بیش‌تر به فرمانبرداری زن کمک می‌کرد، چه مرد در این هنگام از او می‌خواست که کاملاً وفادار باشد تا کودگانی که به دنیا می‌آیند و میراث می‌برند فرزندان حقیقی خود مرد باشند. مرد، بدین ترتیب، پایه‌ها در راه خود پیش رفت، و چون حق پدری در خانواده شناخته شد، انتقال ارث، که تا آن موقع از طریق زن صورت می‌گرفت، به اختیار جنس مرد درآمد؛ حق مادری در برابر حق پدری سر تسلیم فرود آورد، و خانواده‌ی پدرشاهی که بزرگ‌ترین مرد خانواده ریاست آن را داشت، در اجتماع به منزله‌ی واحد اقتصادی و قانونی و سیاسی و اخلاقی شناخته شد. خدایان نیز، که تا آن زمان غالباً به صورت زنان بودند، به شکل مردان ریشداری درآمدند که در واقع مظهر پدران و شیوخ قبیله بودند؛ در اطراف این خدایان «خرمسرای»، مانند آن چه مردان پرادعا در دوره‌ی عزلت خود به عنوان خیالبافی خلق کرده بودند، ایجاد گردید.

ظهور خانواده‌ی پدرشاهی ضربت محکمی برای از بین بردن سلطه‌ی زن به شمار می‌رود؛ از این به بعد زن و فرزندانش عنوان مملوک پدر یا برادر بزرگ، و پس از آنان، شوهر او را پیدا کردند. برای زناشویی، همان گونه که غلام و کنیز را در بازار می‌خرند، زن را نیز می‌خریدند، و هنگام وفات شوهر، زن نیز مانند انواع دیگر دارایی او به میراث می‌رفت؛ در بعضی از نقاط، مانند گینه‌ی جدید، هبریز جدید، جزایر سلیمان، فیجی، هندوستان و غیره، زن را خفه می‌کردند و با شوی مرده در گور می‌گذاشتند، یا از او می‌خواستند که خود را بکشد تا در حیات آن جهانی به خدمت شوهر قیام کند. در این حال پدر خانواده حق داشت که با زن و فرزندان خود هر چه خواهد بکند، آنان را بفروشد

یا به کرایه دهد، و هیچ مسؤولیتی نداشت جز آن که اگر در استعمال این حق افراط می‌کرد، پدران دیگر، که خود مانند او بودند، او را سرزنش می‌کردند. در عین آن که مرد آزاد و مختار بود که در خارج خانه روابط جنسی داشته باشد، زن، در سیستم پدرشاهی، مؤظف بود که عفت خود را تا پیش از زناشویی حفظ کند و پس از آن هم کاملاً به شوهر خود وفادار بماند؛ به این ترتیب، برای طرز رفتار هر یک از دو جنس، معیار اخلاقی جداگانه‌ای ایجاد گردید.

فرمانبرداری زن، که به صورت کلی در دوره‌ی شکارورزی وجود داشت و در دوره‌ای که حق مادری در خانواده رواج یافت کمی تخفیف پیدا کرد، از این به بعد شدت می‌گرفت و ظالمانه‌تر می‌شد. در روسیه‌ی قدیم، هنگامی که پدری دختر خود را به خانه‌ی شوهر می‌فرستاد، او را آهسته با تازیانه‌ای می‌زده و پس از آن، تازیانه را به داماد خود می‌داده است؛ تا بدین ترتیب نشان دهد که تنبیهات لازم از این به بعد به دست کسی اجرا خواهد شد که جوان‌تر و نیرومندتر است. حتا هندیشمردگان آمریکا، که هنوز حق مادری را محفوظ داشته‌اند، با زنان خود بسیار به خشونت رفتار می‌کرده و آنان را به پلیدترین کارها وامی‌داشته‌اند و غالباً آنان را به نام «سگان» می‌خوانده‌اند. همه جا در روی زمین ارزش زندگی زن کم‌تر از مرد بوده، و چون زنان دختر می‌آوردند جشنی، نظیر جشنی که برای تولد پسران گرفته می‌شد، در کار نبوده است؛ مادرها احياناً دختران خود را می‌کشته‌اند تا آنان را از بدبختی برهانند. زنان را در جزیره‌ی فیجی خرید و فروش می‌کنند و غالباً ارزش آنها مانند ارزش یک تفنگ است؛ در بعضی از قبایل، زن و مرد یک جا نمی‌خوانند و گمان دارند که نفس زن از نیروی مرد می‌کاهد. اهل فیجی شایسته نمی‌دانند که مرد همه‌شب در خانه‌ی خود بخوابد، و در کالدونی جدید زن زیر ساباط بیرون اطاق می‌خوابد و مرد در داخل اطاق؛ همچنین در جزایر فیجی اجازه‌ی آن هست که سگان در بعضی از معابد داخل شوند، در صورتی که زنان مطلقاً از دخول در معبد ممنوع‌اند. این دوری زن از حیات مذهبی و اجتماعات دینی هنوز هم در دین اسلام وجود دارد<sup>۱</sup> درست است که زن در همه‌ی ادوار از این نوع سیادتی که آزادی در سخن گفتن و پرگفتن است برخوردار بوده و در شرمسار کردن مرد و نزاع کردن با او و حتا کتک زدن وی، درپاره‌ای از مواقع موفقیت داشته است، با همه‌ی این احوال، مرد آقا است و زن خدمتکار او. مردان قبیله‌ی کافر زن و همسر را مانند برده‌ای می‌خریدند، و این

<sup>۱</sup> اطلاع مؤلف از دین اسلام بسیار ناقص است. - م.

سرمایه‌ی حیات آنان به شمار می‌رفت، چه، آن گاه که عده‌ی کافی زن در اختیار خود داشتند، می‌توانستند راحت زندگی کنند و زنان با کار و کوشش خود وسایل زندگی آنان را فراهم سازند. بعضی از قبایل هندوستانی، در حساب میراث بردن، زن را با حیوانات اهلی همسنگ قرار می‌دادند و قسمت می‌کردند؛ و اگر درست توجه کنیم، در آخرین حکم از احکام عشره‌ی (ده فرمان) موسی هم، میان این دو تفاوت مشخصی را قایل نشده است. در میان تمام سیاهان آفریقایی زن و کنیز تفاوتی نداشته‌اند، جز آن که از زنان فایده و لذتی می‌برده‌اند که کاملاً اقتصادی به شمار نمی‌رفته است؛ ازدواج، در ابتدای پیدایش، نوعی از مالکیت و قسمتی از نظام اجتماعی بوده که سازمان بندگی و غلامی برطبق آن جریان پیدا می‌کرده است.<sup>۱</sup>

## ۲. ازدواج

معنی ازدواج - مبنای آن از لحاظ زیست‌شناسی - کمونیسم جنسی - ازدواج آزمایشی ازدواج گروهی - ازدواج فردی - تعدد زوجات - اثر آن در بهبود نسل - زن گرفتن از بیرون عشیره (برون‌غومی) - ازدواج در مقابل خدمت، ربودن زن، و خریداری (کنیز) عشق در نزد مردم اولیه - نقش اقتصادی ازدواج

نخستین وظیفه‌ی آداب و تقالید اجتماعی، که سازنده‌ی قوانین اخلاقی هر اجتماع است، آن است که روابط میان دو جنس مرد و زن را بر پایه‌های متین استوار سازد؛ چراکه این روابط پیوسته منشأ نزاع و تجاوز و انحطاط به شمار می‌روند. اساسی‌ترین عمل تنظیم این روابط همان ازدواج است، که می‌توان آن را به عنوان اتحاد یک جفت زن و مرد، برای بهبود و پیشرفت نسل آینده، تعریف کرد. سازمان ازدواج، برحسب مکان و زمان، همیشه اشکال مختلف پیدا کرده و به هر صورتی که تصور شود درآمده است؛ این اشکال مختلف از صورتی آغاز کرده است که در آن مردم اولیه فقط برای توجه به نسلی که به وجود آمده همسر یکدیگر می‌شدند، بدون آن که در زندگی، بین دو همسر اتحادی فراهم آید و به صورتی رسیده که در دوره‌ی جدید می‌بینیم: زن و شوهر تنها برای

<sup>۱</sup> همان، ج ۱ صص ۳۸ تا ۴۵

انبازی در معیشت با یکدیگر همسر می‌شوند، و نسبت به پیدایش فرزند چندان توجهی ندارند.

ازدواج از ابداعات نیاکان حیوانی ما بوده است. چنین به نظر می‌رسد که در بعضی از پرندگان، حقیقتاً، هر پرنده فقط به همسر خود اکتفا می‌کند. در گوریل‌ها و اورانگوتان‌ها رابطه‌ی میان نر و ماده تا پایان دوره‌ی پرورش نوزاد ادامه دارد، و این ارتباط از بسیاری نظرها شبیه به روابط زن و مرد است، و هر گاه ماده بخواهد با نر دیگری نزدیکی کند، بسختی مورد تنبیه نر خود قرار می‌گیرد. دوکرسپینی در خصوص اورانگوتان‌های بورنتو می‌گوید که: «آنها در خانواده‌هایی به سر می‌برند که از نر و ماده و کودکان‌شان تشکیل می‌شود.» و دکتر ساواژ در مورد گوریل‌ها می‌نویسد که: «عادت آنها چنین است که پدر و مادر زیر درختی می‌نشینند و به خوردن میوه و پرچانگی می‌پردازند، و کودکان دور و بر پدر و مادر بر درخت‌ها جستن می‌کنند.» ازدواج پیش از ظهور انسان آغاز کرده است.

اجتماعاتی که در آنها ازدواج مرسوم نباشد بسیار کم است، ولی کسی که در جست و جو باشد می‌تواند تعدادی از چنین جامعه‌ها را پیدا کند و حلقه‌ی اتصال میان بی‌نظمی جنسی در پستانداران پست و ازدواج در مردم اولیه را بیابد. در فوتونا، از جزایر هبریز جدید، و در جزایر هاوایی بیش‌تر مردم اساساً ازدواج نمی‌کنند؛ مردم قبیله‌ی لوبو زن و مرد، بدون این که کم‌ترین توجهی به ازدواج داشته باشند، با یکدیگر نزدیکی می‌کنند و هیچ قاعده و قانونی در کارشان نیست؛ همین طور برخی از قبایل بورنتو حیات جنسی خود را می‌گذرانند، بی‌آن که متوجه رابطه‌ای باشند که دو هم‌خوابه را به یکدیگر متصل می‌سازد؛ به همین جهت جدا شدن دو همسر در نزد آنان بسیار ساده‌تر از جدایی یک جفت پرنده است؛ نیز در میان ملت‌های قدیم روس «مردان، بدون تفاوت، با زنان مختلف هم‌خوابگی می‌کردند، به طوری که معلوم نبود شوهر هر زن کدام مرد است.» کسانی که راجع به کوتوله‌های آفریقایی (پیگمه‌ها) تحقیق کرده‌اند می‌نویسند که اینان تابع سازمان همسری نیستند و «بدون هیچ قاعده‌ای به فرونشاندن غریزه‌ی جنسی خود می‌پردازند»، ولی این «ملی بودن زنان»، که نظیر کمونیسم اولیه، در مورد زمین و خوراک، به شمار می‌رود، خیلی زود از میان رفت، به طوری که اثر آن در زمان حاضر بسیار بدشواری قابل ملاحظه است؛ با وجود این، یادگارهایی از آن در اذهان به صورت‌های مختلف باقی‌مانده است: مثلاً بسیاری از ملت‌هایی که به حالت طبیعی به سر می‌برند چنین می‌پندارند که تک‌شوهری - که به عقیده‌ی آنان احتکار یک مرد برای

یک زن است - مخالف طبیعت و اخلاق است؛ مثال دیگر، جشن‌های آزادی جنسی است که در مواقع معین برپا می‌داریم و به صورت موقتی خود را از قیود جنسی می‌رهانیم (مانند کارناوال‌ها)؛ مثال دیگر این است که از زن می‌خواستند، قبل از آن که شوهر کند، خود را به اولین مردی که او را می‌خواسته تسلیم کند؛ این عمل در معبد میلتا در بابل معمول بوده است؛ اثر دیگر عادت است که در ملت‌های اولیه موجود بود، و زن خود را به عنوان کرم و بزرگی به وام می‌دادند؛ دیگر سنتی است که در اوایل دوره‌ی ملوک‌الطوایفی در اروپا وجود داشت، و شب اول زفاف، حق بهره‌برداری از زن با ارباب بود، و شاید ارباب در این مورد جانسین حقوق قدیمی قبیله بوده و حق داشته است، پیش از آن که به داماد اجازه داده شود، بکارت عروس را بردارد.

پس از دوره‌های نخستین، بتدریج، اشکال مختلف اتحاد میان زن و مرد، به عنوان آزمایش و به طور موقت، جای روابط بی‌بند و بار سابق را گرفت. در قبیله‌ی اورانگ ساکای در مالاکا، زن با فرد فرد قبیله مدتی به سر می‌برد و چون دوره تمام می‌شد این کار را از سر می‌گرفت؛ در میان افراد قبیله‌ی یاکوت، در سیبری، و قبیله‌ی بوتوکودو در آفریقای جنوبی، و طبقات پست مردم تبت و بسیاری از ملت‌های دیگر، ازدواج آزمایشی به تمام معنا بوده، و هر یک از دو طرف هر وقت می‌خواست، می‌توانست رابطه را قطع کند، بی‌آن که کسی از او جویای علت شود؛ در میان افراد قبیله‌ی بوشمن «کوچک‌ترین اختلافی کافی است که رابطه‌ی همسری را از میان بردارد، و زن و مرد، پس از آن، به فکر جستن همسر تازه‌ای می‌افتند»؛ چنان که سرفرانسیس گالتن نقل می‌کند، «در میان قبیله‌ی دامارا، تقریباً هر هفته یک بار، زن شوهر خود را عوض می‌کند، و من بسیار دشوار می‌توانستم بفهمم که شوهر موقت این خانم یا آن خانم در فلان وقت چه کس بوده است.» همین طور در قبیله‌ی بایلا «زنان دست به دست می‌گردند و با موافقت مشترک شویی را ترک گفته نزد شوی دیگر می‌رفتند. بسیاری زنان جوان هستند که هنوز از بیستمین مرحله‌ی زندگی نگذشته، و تا آن موقع پنج شوهر کرده‌اند که همه در قید حیات هستند.» کلمه‌ای که در هاوایی معنی ازدواج می‌دهد در اصل به معنی «آزمودن» است. در میان مردم تاهیتی، تا یکصد سال پیش، ازدواج از هر قیدی آزاد بود و تا هنگامی که اولادی پیدا نمی‌شد زن و مرد می‌توانستند، بدون هیچ سبب، از یکدیگر جدا شوند؛ اگر فرزندی پیدا می‌شد، زن و شوهر حق داشتند آن فرزند را بکشند، بی‌آن که کسی به آنان زبان ملامت بگشاید، و اگر زن و مرد تصمیم می‌گرفتند که کودک را

بزرگ کنند، ارتباط میان آن دو صورت دائمی پیدا می‌کرد، و مرد وعده می‌داد که در نگاهداری زن از کودک به او کمک کند.

مارکوپولو در خصوص قبیله‌ای از آسیای میانه که در قرن سیزدهم در ناحیه‌ی پین می‌زیستند (اکنون کریا، در ترکستان شرقی چین) می‌نویسد که: «اگر مردی بیش از بیست روز از خانه‌ی خود دور شود، زن او می‌تواند در صورتی که بخواهد، شوهر دیگر انتخاب کند؛ بر مبنای همین اصل، مردان هر جا می‌رسند زنی اختیار می‌کنند.» چنان چه دیده می‌شود، روش‌های تازه‌ای که ما اکنون در ازدواج و اخلاق اختیار کرده‌ایم، همگی ریشه‌های قدیمی دارد.

لوتورنو می‌گوید که درباره‌ی ازدواج، «تمام آزمایش‌های مختلف ممکن در میان قبایل همجی و وحشی صورت پذیرفته، و بسیاری از آنها هنوز هم در میان بعضی از مردم جریان دارد، بدون آن که افکاری که در مردم عصر جدید اروپا وجود دارد اصلاً به خاطر آن مردم خطور کرده باشد.» در بعضی از نقاط ازدواج به طور گروهی صورت می‌پذیرفته، به این معنی که گروهی از مردان یک طایفه گروهی از زنان طایفه‌ی دیگر را به زنی می‌گرفتند. در تبت، مثلاً، عادت بر آن بود که چند برادر، چند خواهر را به تعداد خود، به همسری اختیار می‌کردند به طوری که هیچ معلوم نبود کدام خواهر زن کدام برادر است؛ یک نوع کمونیسیم در زناشویی وجود داشت، و هر مرد با هر زنی که می‌خواست هم‌خوابه می‌شد. سزار به عادت مشابهی در میان مردم قدیم بریتانیا اشاره کرده است. از بقایای این حوادث، عادت همسری با زن برادر پس از مرگ برادر را باید شمرد که در میان قوم یهود و اقوام دیگر شایع بوده و آن همه اسباب زحمت آنان شده است.

آیا چه چیز سبب شده است که مردم تک‌همسری را بر آن صورت بی‌نظم و سامان زندگی اولیه ترجیح داده و برگزیده‌اند؟ چون در میان اقوامی که به حال فطری و طبیعی زندگی می‌کنند هیچ قید و بندی برای روابط جنسی وجود ندارد، یا لاقلاً برای مدت پیش از ازدواج چنین قیدهایی موجود نیست. بنابراین، نمی‌توان گفت که احتیاجات جنسی سبب پیدایش سازمان ازدواج شده باشد، زیرا ازدواج، با محدودیت‌هایی که همراه دارد و اشکالاتی روان‌شناختی که با خود می‌آورد، هرگز با تسهیلاتی که کمونیسیم جنسی از لحاظ تسکین اشتها جنسی فراهم می‌ساخته قابل مقایسه نیست؛ نیز نمی‌توان گفت که در آن زمان‌های دور، ازدواج، از لحاظ پرورش فرزند مزایای بیش‌تری نسبت به پرورش فرزند به وسیله‌ی مادر و خویشاوندانش همراه داشته است. بنابراین، ناچار

علت‌های قوی‌تری از نوع اقتصادی باید سبب پیدایش ازدواج شده باشد، و به اقرب احتمال (و در این جا باز یادآور می‌شویم که برای شناختن اوضاع و احوال دوران‌های بسیار کهن، جز توسل به احتمال و حدس و تخمین چاره‌ای نداریم.) این علت‌ها با مقررات مالکیت رابطه‌ی نزدیک داشته است.

ازدواج فردی بی‌شک از آن جا پیدا شد که مرد میل داشته است بندگان بیش‌تری به بهای ارزان در اختیار داشته باشد و نمی‌خواست که دارایی او پس از مرگش، به فرزند دیگران برسد. چندهمسری، که عبارت از ازدواج یک فرد با چند فرد غیرهمجنس خود بود، کم کم به صورت چندشوهری درآمد، و یک زن چند شوهر می‌گرفته است. این کیفیت در قبیله‌ی تودا و بعضی از قبایل تبت قابل مشاهده است؛ این عادات معمولاً در کشورهایی پیدا می‌شود که عدد مردان بر عدد زنان فزونی قابل ملاحظه دارد. ولی مردان بزودی از این عادت‌ها تنها به نفع خود استفاده کردند و صورت دیگر آن را متروک ساختند؛ و اینک چندهمسری، تنها، به صورت تعدد زوجات وجود دارد. علمای دینی در قرون وسطی چنین تصور می‌کردند که تعدد زوجات از ابتکارات پیغمبر اسلام است؛ در صورتی که چنین نیست و چنان که دیدیم، در اجتماعات اولیه اصل چندهمسری روشی متداول و رایج بوده است. عللی که سبب پیدایش عادت تعدد زوجات در اجتماعات اولیه گشته فراوان است: به واسطه‌ی اشتغال مردان به جنگ و شکار، زندگی مرد بیش‌تر در معرض خطر بود، به همین جهت مردان بیش‌تر از زنان تلف می‌شدند، و فزونی عده‌ی زنان بر مردان سبب می‌شد که یا تعدد زوجات رواج پیدا کند، یا عده‌ای از زنان به حال تجرد به سر برند، ولی برای مللی که در میان آنها مرگ و میر فراوان بود ضرورت ایجاب می‌کرد که کثرت زاد و ولد جبران کثرت مرگ و میر را بکنند؛ به همین مناسبت، نازادی برای زن سرشکستگی به شمار می‌رفت. علت دیگر آن است که مرد تنوع را دوست دارد؛ چنان که سیاه‌پوستان انگولا می‌گویند: «همیشه نمی‌توان در یک ظرف غذا خورد»؛ به علاوه مردان دوست دارند که همسران‌شان جوان باشند، در صورتی که در اجتماعات اولیه زنان بسرعت پیر می‌شدند، و به همین جهت، خود غالباً مردان را به زناشویی جدید تشویق می‌کردند، تا بتوانند مدت درازتری غذای کودکان خود را تأمین کنند و در عین حال، فاصله‌ی میان دوره‌های حمل خود را طولانی‌تر سازند، بی‌آن که از میل مردان در تولید نسل و دفع شهوت خود چیزی بکاهند. غالباً دیده شده که زن اول شوهر خود را ترغیب می‌کرد تا زن تازه‌ای بگیرد که کار او سبک‌تر شود و زن تازه برای خانواده اطفال دیگری بیاورد و بهره‌برداری و ثروت زیادتر شود. در نزد آن

اجتماعات، طفل ارزش اقتصادی داشت، و زنان را به عنوان سرمایه‌ای می‌خریدند که سود آن، کودکان نوزاد بوده است. در سازمان پدرشاهی، زن و فرزند همچون بندگان مرد به شمار می‌رفتند و هر چه عدد آنها زیادتر بود نماینده‌ی فزونی ثروت مرد محسوب می‌شد. مرد فقیر با یک زن به سر می‌برد، ولی این چون ننگی برای او بود و انتظار روزی را می‌کشید تا به مقام بلندی که مردان چند زنه در برابر دیگران داشتند ارتقا پیدا کند.

بی‌شک، تعدد زوجات در اجتماعات اولیه امر مناسبی بوده، زیرا عدد زنان بر مردان فزونی داشته است. از لحاظ بهبود نسل هم باید گفت که چندهمسری بر تک‌همسری فعلی ترجیح داشته است. چه، همان گونه که می‌دانیم، اکنون وضع به صورتی است که تواناترین و محتاط‌ترین مردان عصر جدید غالباً دیر موقی به اختیار همسر می‌شوند و به همین جهت، کم فرزند می‌آورند. در صورتی که در ایام گذشته، تواناترین مردان، ظاهراً، به بهترین زنان دست می‌یافتند و فرزندان بیش‌تر تولید می‌کردند. به همین جهت است که تعدد زوجات مدت مدیدی در میان ملت‌های اولیه، بلکه ملت‌های متمدن، توانسته است دوام کند، و فقط در همین اواخر و در زمان ماست که رفته‌رفته دارد از کشورهای خاوری رخت برمی‌یابد. در زوال این عادت عواملی چند دخالت کرده است: زندگانی کشاورزی، که حالت ثباتی دارد، سختی و ناراحتی زندگی مردان را تقلیل داد و مخاطرات کم‌تر شد؛ به همین جهت عده‌ی مرد و زن تقریباً مساوی یکدیگر شد و در این هنگام، چند زنی، حتا در اجتماعات اولیه، از امتیازات اقلیت ثروتمندی گردید، و توده‌ی مردم به همین جهت با یک زن به سر می‌برند و عمل زنا را چاشنی آن قرار می‌دهند. در صورتی که اقلیت دیگری، خواه ناخواه به عزوبت تن می‌دهند و با این محرومیت زمینه را برای ثروتمندانی که چند زن می‌گیرند، مهیا می‌سازند. هر چه عدد مرد و زن به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شد، حس غیرت مرد نسبت به زن خود، و حرص زن برای نگاهداری شوهر، بیش‌تر می‌گردید، چه، از لحاظ تساوی عده، برای اغنیا گرفتن زن‌های متعدد به آسانی میسر نمی‌شد، مگر آن که زنان یا نامزدهای دیگران را غصب کنند. در بعضی از مواقع اتفاق می‌افتاد که شوهران این زنان را از پا درمی‌آوردند تا بر زنان ایشان دست یابند؛ با چنین اوضاع و احوال، تعدد زوجات فقط برای کسانی میسر می‌شد که زرنک‌تر و چاره‌سازتر بودند. بتدریج که ثروت در نزد یک فرد به مقدار زیاد جمع می‌شد و از آن نگرانی پیدا می‌کرد که چون ثروتش به قسمت‌های زیاد تقسیم شود سهم هر یک از فرزندان کم خواهد شد، این فرد به فکر می‌افتاد که میان «زن اصلی و سوگلی» و

«همخواه»های خود فرق بگذارد، تا میراث، تنها، نصیب فرزندان زن اصلی شود - ازدواج تا نسل معاصر در قاره‌ی آسیا تقریباً بدین ترتیب بوده است. کم‌کم زن اصلی مقام زن منحصر به فرد را پیدا کرد و زنان دیگر، یا محبوبه‌های سری مرد شدند، یا اصلاً از میان رفتند. هنگامی که دین مسیح ظهور کرد، چندهمسری از بین رفت و لاقل در اروپا، زن منحصر به فرد صورت اساسی و رسمی ازدواج را تشکیل داد؛ ولی باید دانست که این نوع زناشویی امری مصنوعی است که در دوره‌ی تاریخ مدون ایجاد شده و به سازمان طبیعی ابتدای پیدایش تمدن ارتباطی ندارد.

ازدواج در میان ملل اولیه، هر صورتی که داشته، تقریباً امری اجباری بوده است؛ مرد بی‌زن مقام و منزلتی در جامعه نداشت و ارزش او برابر نصف مرد بود. همچنین مرد ناچار بود که از غیر عشیره‌ی خود زن بگیرد (برون‌قومی) و ما نمی‌دانیم که آیا علت این بوده که آن مردم، با عقل ساده‌ای که داشتند، این مسأله را درک کرده بودند که ازدواج با نزدیکان نتایج بد دارد یا آن که می‌خواستند، با وصلت میان جماعت‌های مختلف، اتحاد سیاسی مفیدی ایجاد کنند و اگر اتحادی وجود داشته آن را قوی‌تر سازند و به این ترتیب، سازمان اجتماعی را تقویت کنند و خطر جنگ را تقلیل دهند. نیز ممکن است که ربودن زن از قبیله‌ی دیگر، برای همسری، در میان مردم علامت کمال مرد بوده باشد، یا این که مرد جوان چون نزدیکان خود را همیشه می‌دیده از توجه به آنها روگردان می‌شده و چشم به دختران همسایه می‌دوخته و رو به قبیله‌ی دیگر می‌آورده است. به هر صورت، علت هر چه باشد، وضع ازدواج‌ها در اجتماعات اولیه چنین بود و اگر فراعنه با بطالسه و اینکاها این رسم را شکستند و در زمان آنان خواهر و برادر با یکدیگر در آمیختند، قواعد قدیم در میان رومیان به قوت خود باقی ماند - قانون جدید نیز بر همین اساس است و ما، خود، دانسته یا ندانسته، تا امروز از این عادت قدیمی تقلید می‌کنیم و به آن مقید هستیم.

آیا چه گونه یک مرد زن خود را از میان افراد قبیله‌ی دیگر به چنگ می‌آورد؟ در آن هنگام که سازمان پادشاهی روی کار بود، مرد ناچار باید به قبیله‌ی زن برود و در آن جا زندگی کند. بتدریج که نظام پادشاهی قوت می‌گرفت، داماد حق آن را پیدا می‌کرد که زن خود را بردارد و به قبیله‌ی خویش ببرد، اما به این شرط که مدتی در خدمت پدر زن خود کار کند؛ چنین بود که یعقوب پیغمبر، برای آن که زنان خود لیثه و راحیل را به چنگ آرد، مدتی برای لابان کار کرد. غالباً مرد سعی می‌کرده است که زن خود را با

اعمال زور به اختیار درآورد و از کارکردن برای پدر زن فرار کند، این گونه زن گرفتن (از طریق ربودن زن) امتیازی برای مرد به شمار می‌رفت، چه از یک طرف کنیزی رایگان به چنگ می‌آورد و از طرف دیگر غلام‌بچه‌هایی برای او پیدا می‌شد، و هر چه تعداد این قبیل فرزندان فزونی می‌یافت فرمانبرداری و پیوستگی زن نسبت به مرد شدیدتر می‌شد. چنین ازدواجی که به صورت ربودن صورت می‌گرفت عمومیت نداشته، ولی گاه به گاه اتفاق می‌افتاده است - در میان هندیشمردگان آمریکای شمالی، زنان در جزو غنیمت‌های جنگی به شمار می‌رفتند. این عمل به قدری رواج داشت که در بسیاری قبایل زن و شوهر هر یک به لغتی سخن می‌گفتند که دیگری آن را نمی‌فهمیده است؛ در میان اسلاوهای روسیه و صربستان، تا قرن گذشته، ازدواج با ربودن زن هنوز رواج داشت و از بازمانده‌ی همین عادت است که هنوز در جشن‌های عروسی، داماد تشریفاتی را انجام می‌دهد که به ربودن عروس بسیار شباهت دارد. به هر صورت، این عمل یکی از صورت‌های جنگ پایان‌ناپذیر میان قبایل بود و غیرمعقول به شمار نمی‌رفت، و همین عمل سرچشمه‌ی نزاعی دایمی است که میان زن و مرد وجود دارد و جز شب‌های معدود، و در مواقع خواب‌های عمیق، فرو نمی‌نشیند.

هنگامی که ثروت زیاد شد، مردم کم‌کم دریافتند که اگر به پدر عروس هدیه یا مقداری پول از طرف نامزد زناشویی پرداخته شود، بهتر از آن است که به خاطر به دست آوردن زن در نزد قبیله‌ی دیگر به بیگاری روند، یا برای ربودن او خود را به دردسر اندازند و جنگ و خونریزی را سبب شوند. از همین جاست که خریدن زن از والدین او قاعده‌ی رایج زناشویی در میان اجتماعات اولیه گردید. شکل متوسطی از زناشویی در جزیره‌ی ملانزی دیده می‌شود؛ و آن این است که پس از ربودن عروس، با پرداخت مبلغی مال به خانواده‌ی او زناشویی خود را که از راه سرقت انجام شده مشروع و قانونی می‌سازند؛ در گینه‌ی جدید، مرد عروس خود را می‌رباید و پنهان می‌شود و در عین حال، دوستان خود را نزد خانواده‌ی عروس می‌فرستد تا قیمت عروس را با آن طی کنند. تعجب در این

<sup>۱</sup> بریفو تصور می‌کند که اسیر گرفتن زن مرحله‌ی انتقال از اصل پادشاهی به اصل پادشاهی بوده است؛ مرد، که راضی به پیوستن به قبیله‌ی زن خود نبود، به این ترتیب او را به خانه‌ی خود می‌کشید به نظر لیبرت ازدواج برون‌قومی جانشین مسالمت‌آمیز زناشویی از راه اسیر گرفتن زن است، درست همان گونه که بازرگانی جانشین دزدی به شمار می‌رود.

است که چه گونه یک عمل خلاف اخلاق با پرداخت مبلغی مال صورت صحیح پیدا می‌کند و از زشتی می‌افتد! از یک مادر قبیله‌ی مائوری حکایت می‌کنند که زار زار می‌گریسته و به مردی که دخترش را ربوده لعنت می‌فرستاده است، هنگامی که داماد نزد او می‌آید و یک پتو به عنوان هدیه به او می‌دهد، می‌گوید: «این چیزی است که می‌خواستم، و برای همین بود که می‌گریستم.» ولی معمولاً قیمت عروس بیش از یک پتو بوده است: در میان قبیله‌ی هوتنتوت، یک گاو نر یا ماده؛ در قبیله‌ی کرو سه گاو و یک گوسفند؛ در قبیله‌ی کافرا، از شش تا سی گاو بر حسب مقام خانواده‌ی عروس؛ و در میان توگوها، هدیه‌ای نقدی معادل ۱۶ دلار، و هدیه‌ای جنسی به ارزش ۶ دلار.

خرید و فروش زن در تمام آفریقا رایج است، و در چین و ژاپن هنوز صورت عادی دارد؛ در هندوستان قدیم، و در نزد یهودیان قدیم، در آمریکای مرکزی پیش از زمان کریستوف کلمب، و در پرو نیز شایع بوده، و هم امروز نمونه‌هایی از آن در اروپا دیده می‌شود. این نوع ازدواج در واقع نتیجه‌ی سازمان پدرشاهی خانواده به شمار می‌رود، چه پدر مالک دختر بود و حق هر گونه تصرف را نسبت به آن داشت و غیر از قیود بسیار ناچیز، هیچ مانعی نمی‌توانسته او را از کاری که می‌خواهد بکند بازدارد؛ هندیشمردگان اورینوکو می‌گویند که نامزد بایستی پولی را که پدر خرج تربیت دختر خود کرده است به او بپردازد. در بعضی از کشورها، دختر را در میدان‌های عمومی نمایش می‌دادند تا مگر از میان مردان کسی خواستار و خریدار او شود؛ مردم سومالی چنین عادت دارند که دختر را بیاریند و او راه سواره یا پیاده، در میان بوهای خوش‌عطر و عود حرکت دهند تا دامادهای داوطلب تحریک شوند و بهای بیش‌تری بپردازند. از آماري که در دست است هیچ بر نمی‌آید که زنی از چنین نوع زناشویی شکایت داشته باشد، بلکه قضیه کاملاً برعکس است و زنان به بهایی که در مقابل خریداری آنان پرداخته می‌شده افتخار می‌کردند و زنی را که بدون فروخته شدن تن به ازدواج با مردی می‌داد تحقیر می‌کردند، چه در نظر آنان ازدواجی که بر بنیان عشق و محبت صورت می‌گرفته و مسأله‌ی پرداخت وجه در کار نبوده، همچون کسبی نامشروع بوده، که بدون پرداخت چیزی منافعی عاید شوهر می‌گردیده است. از طرف دیگر، رسم چنان بود که پدر عروس، در مقابل هدیه یا پولی که از داماد می‌گرفت، هدیه‌ای نیز به او می‌داد، که رفته‌رفته مقدار آن ترقی کرده و به اندازه‌ی هدیه‌ی داماد رسیده است. پس پدران ثروتمند از آن پیش‌تر رفته، بر مبلغ هدیه افزودند تا دختران خود را بهتر به شوهر بفرستند؛ به این ترتیب است که قضیه‌ی همراه

کردن جهیز با عروس به میان آمد؛ در واقع این دفعه پدر عروس است که داماد را می‌خرد، یا لاقل دو عمل خرید پهلوی به پهلوی یکدیگر سیر می‌کنند.

تقریباً در تمام این حالات مختلف ازدواج، بویی از عشق رمانتیک استشمام نمی‌شود؛ درست است که از بعضی حالات بسیار نادر زناشویی عاشقانه در میان قبایل پاپوا، در گینه‌ی جدید، و سایر ملت‌های اولیه نام می‌برند، ولی این پیوندها را هرگز نمی‌توان به عنوان ازدواج متعارفی تلقی کرد. در آن دوران‌های سادگی اولیه، مردان از آن جهت ازدواج می‌کردند که کارگر ارزانی به دست آورده باشند و به شکل سودآوری پدر شوند و غذای شبانه‌روزی خود را تأمین کنند؛ لاندر می‌گوید: «در قبیله‌ی یاریبا بومیان با بی‌علاقگی زن می‌گیرند، چنان که گویی این کار با چیدن یک خوشه‌ی گندم نزد آنان برابر است، چه عشق و محبت در میان آنان وجود خارجی ندارد. چون ارتباطات جنسی پیش از ازدواج ممنوع نیست، به این جهت، مرد هرگز در مقابل خود منعی نمی‌بیند و عشقی نمی‌تواند ایجاد شده و رفته‌رفته تقویت شود و به شکل میل شدید برای دست یافتن به زنی معین جلوه کند. به همین دلیل، یعنی به علت آن که جوان هر وقت بخواهد بلافاصله می‌تواند دفع شهوت کند، دیگر علتی نمی‌ماند که جوان بنشیند و در سر ضمیر خود، نسبت به احساسی از او که تحریک شده و نتوانسته است فرو بنشاند، بیاندیشد و محبوبه‌ی طرف میل خود را بزرگ و عالی تصور کند، و از آن میان عشق رمانتیک پیدا شود. این نوع عشق‌ورزی ثمره‌ی مدنیت پیشرفته است، که در آن، در مقابل خشنود ساختن شهوات انسانی، به وسیله‌ی دستورات اخلاقی، سدهایی کشیده شده، و از طرف دیگر، در نتیجه‌ی زیادی ثروت، بعضی از زنان و مردان به تجملات و نازک‌اندیشی‌های عشق رمانتیک می‌پردازند. ملت‌های اولیه فقیرتر از آن بوده‌اند که عشق را دریابند، و به همین جهت در آوازهای آنان کم‌تر به اشعار عاشقانه برمی‌خوریم. هنگامی که مبلغان دین مسیح کتاب مقدس را به زبان قبیله‌ی الگانکین ترجمه می‌کردند نتوانستند در آن زبان لغتی پیدا کنند که به جای کلمه‌ی «عشق» بگذارند؛ کسانی که در مورد افراد قبیله‌ی هوتنتوت تحقیقات کرده‌اند می‌نویسند که: «زن و مرد در هنگام ازدواج نسبت به یکدیگر سرد هستند و توجهی به حال یکدیگر ندارند؛ همین‌طور در ساحل طلای آفریقا «میان زن و شوهر هیچ گونه آثار محبت دیده نمی‌شود»؛ در نزد بومیان استرالیا نیز وضع به همین قرار است. رنه کایه، از بحث با یک زنگی سنگالی می‌گوید: «از او پرسیدم چرا هرگز با زنان خود شوخی نمی‌کند؟ او در جواب گفت که اگر چنین کنم زمام اختیارشان از کفم بیرون خواهد رفت.» وقتی از یکی

از بومیان استرالیا پرسیده بودند که برای چه ازدواج می‌کنی، او صادقانه جواب داده بود که زن می‌گیرم تا برای من خوردنی و آشامیدنی و هیزم تهیه کند و هنگام کوچ کردن بار بکشد. از بوسه‌ای که هیچ فرد آمریکایی خود را از آن بی‌نیاز نمی‌داند، مردم اولیه هیچ خبر ندارند، یا آن را چیز قابل تنفیری می‌دانند.

به طور کلی یک فرد «وحشی» نسبت به امر ازدواج با وضع فلسفی خاصی می‌نگرند که از لحاظ متافیزیکی و دینی، نظر او با نظر حیوان عادی چندان تفاوت ندارد؛ این عمل چیزی است که درباره‌ی آن نمی‌اندیشد و اهمیت آن در چشم او مانند اهمیت غذا خوردن است. او در این کار دنبال ایدئالیسم و خیال‌پرستی نمی‌رود و برای زناشویی جنبه‌ی قدسیت قایل نمی‌شود و کم‌تر در هنگام انجام مراسم عروسی تهیه‌ی تشریفات می‌بیند؛ اگر حقیقت را بخواهیم، این قضیه برای او یک قضیه‌ی تجارتمندی است. او هیچ شرم ندارد که در مورد انتخاب همسر ملاحظاتی عملی را حاکم بر عواطف خویش قرار دهد، بلکه اگر، به عکس این، خود را مجبور ببیند شرم‌منده می‌شود؛ وی، اگر به اندازه‌ی ما مغرور باشد و بتواند شرم حضور را کنار بگذارد، حتماً از ما خواهد پرسید که چه طور می‌شود که رابطه‌ی جنسی، که به اندازه‌ی طول مدت یک برق درنگ می‌کند، زن و مردی را یک عمر به یکدیگر پیوند دهد و آنها نتوانند یکدیگر را ترک گویند؟ ازدواج، در نظر مرد اولیه، به عنوان اساس تنظیم روابط جنسی مورد توجه نیست، بلکه بنیان آن بر تعاون اقتصادی قرار می‌گیرد و به همین جهت، مرد از زن، بیش از زیبایی و خوش‌ادایی، می‌خواسته که سودمندتر و کاری‌تر باشد، و خود زن نیز این درخواست طبیعی را با میل می‌پذیرفته است (ولو این که زیبایی و جمال نیز مورد نظر بود)؛ مرد وحشی واقع‌بین، اگر بنا بود غیر از این باشد و ازدواج، به جای آن که سودی برای او بیاورد سبب زیانش گردد، هرگز به ازدواج حاضر نمی‌شد؛ ازدواج نزد آنان مشارکت سودآوری است و هرگز عنوان خوشگذرانی در خلوت را ندارد، به این ترتیب، زن و مرد وسیله‌ای به دست می‌آوردند که با هم به سر برند و بیش از موقعی که هر یک به تنهایی زندگی می‌کردند استفاده و خیر ببرند. هر وقت که در دوران تاریخ نقش اقتصادی زن در عمل زناشویی از بین رفته، بنیان ازدواج فرو ریخته و پاره‌ای از اوقات، همراه این عمل، خود مدنیت نیز متلاشی شده است.

### ۳. اخلاق جنسی

روابط پیش از ازدواج - روسپیگری - عفت - بکارت - دو نوع قاعده - حجب - نسبی بودن اخلاق - نقش زیست‌شناختی حجب - زنا - طلاق - سقط جنین - بچه کشی  
 کودکی

سر و سامان بخشیدن به روابط جنسی همیشه مهم‌ترین وظیفه‌ی اخلاق به شمار می‌رفته است، زیرا غریزه‌ی تولید مثل، نه تنها در حین ازدواج، بلکه قبل و بعد از آن نیز مشکلاتی فراهم می‌آورد، و در نتیجه‌ی شدت و حدت همین غریزه، و نافرمان بودن آن نسبت به قانون، و انحرافات که از جاده‌ی طبیعی پیدا می‌کند، بی‌نظمی و اغتشاش در سازمان‌های اجتماعی تولید می‌شد. نخستین مشکلی که پیش می‌آید راجع به روابط بین زن و مرد پیش از ازدواج است، و این که آیا این روابط باید مقید به قیودی باشد یا نه؟ حیات جنسی، حتا در میان حیوانات نیز، آزاد و نامحدود نیست، و این که حیوان ماده، جز در مواقع معین، نر را به خود نمی‌پذیرد معلوم می‌دارد که حیات جنسی در عالم حیوانات بسیار محدودتر از انسان است که شهوت فراوان دارد. چنان که بومارشه می‌گوید: اختلاف انسان با حیوان در آن است که بدون گرسنگی غذا می‌خورد، بدون تشنگی می‌آشامد، و در تمام فصول سال به اعمال جنسی می‌پردازد. در عین حال، در میان ملل اولیه، همانند حیوانات، این قید موجود است که در ایام حیض با زنان نزدیکی نمی‌کنند، و چون از این بگذریم باید گفت که روابط جنسی در میان ملل اولیه تا حدود زیادی آزاد است و تابع هیچ قید و بندی نیست. در میان هندیشمردگان آمریکای شمالی، دختران و پسران جوان آزادانه با یکدیگر می‌آمیزند، و این عمل به هیچ وجه مانع ازدواج آنان نمی‌شود؛ نیز در قبیله‌ی پاپوا، در گینه‌ی جدید، حیات جنسی در سن کم شروع می‌شود، و قاعده‌ای که تا پیش از زناشویی مورد عمل است کمونیسیم جنسی است. این آزادی پیش از ازدواج، در قبیله‌ی سویوت سیرری، قبیله‌ی ایگوروت فیلیپین، میان اهالی بیرمانی شمالی، در نزد کافرها و بوشمن‌های آفریقا، قبایل نیجریه، اوگاندا، و گرجستان و جزایر ماری، اندامان، تاهیتی، پولینزی، و آسام نیز وجود دارد.

نباید انتظار داشت که در چنین اوضاع و احوالی آثار عمیق روسپیگری در اجتماعات اولیه دیده شود. روسپیگری، گرچه از «حرفه‌های کهن» است، نسبتاً تازه پیدا شده و تاریخ ظهور آن از زمان پیدایش مدنیت و مالکیت خصوصی و از بین رفتن آزادی عمل جنسی پیش از زناشویی دورتر نمی‌رود؛ آری، گاه‌گاهی، در این جا و آن جا، دخترانی به نظر

می‌رسیدند که خود را می‌فروختند تا جهیزی فراهم کنند، یا پولی برای پیشکش کردن به معابد به دست آورند. ولی این کار هنگامی صورت می‌گرفت که دستورات اخلاقی این عمل را همچون فداکاری اجباری برای مساعدت کردن به والدین یا سیر کردن خدایان گرسنه تلقی کرده باشد.

مفهوم عفت نیز از آن چیزهاست که تازه پیدا شده است. آن چه دختر بکر در زمان‌های اولیه از آن نگرانی داشت از کف دادن بکارت نبود، بلکه از آن می‌ترسید که می‌آید شایع شود فلان دختر نازاست. غالباً چون زنی پیش از ازدواج فرزندی می‌آورد، این عمل بیش‌تر به شوهر رفتن او کمک می‌کرد؛ چه آن گاه معلوم می‌شد که این زن عقیم نیست و فرزندان خواهد آورد که وسیله‌ی جلب مال و ثروت برای پدرشان خواهند بود. حتی اجتماعات اولیه، پیش از ظهور مالکیت خصوصی، به دختر بکر با نظر تحقیر می‌نگریستند و این را دلیل عدم توجه مردان می‌دانستند؛ در قبیله‌ی کامچادال، اگر داماد عروس خود را بکر می‌یافت برآشفته می‌شد و «مادر عروس را از این که دختر خود را بکر به تصرف او داده به باد دشنام می‌گرفت»؛ در بسیاری از موارد، بکر بودن مانع ازدواج می‌شد، چه بار سنگینی بر دوش شوهر می‌گذاشت؛ یعنی باید برخلاف تحریمی که وجود دارد خون یکی از افراد قبیله‌ی خود را بریزد، به همین جهت غالباً دختران، قبل از رفتن به خانه‌ی شوهر، خود را به فردی بیگانه از قبیله تسلیم می‌کردند تا این مانع ازدواج را از پیش پای‌شان بردارد. در تبت، مادران با کمال جدیت دنبال کسی می‌گردند که مهر بکارت از دختران‌شان بردارد، و در مالاباره، خود دختران از رهگذران خواهش می‌کنند که کسی این جوانمردی را در حق آنان انجام دهد، «چه تا چنین نشود، قادر به رفتن به خانه‌ی شوهر نخواهند بود». در بعضی از قبایل، عروس ناچار است پیش از رفتن به حجله‌ی زفاف، خود را به مهمانانی که در عروسی حاضر شده‌اند تسلیم کند؛ در بعضی دیگر، داماد شخصی را اجیر می‌کند که بکارت عروس او را بردارد. در فیلیپین مأمور خاصی برای این کار وجود دارد که حقوق خوبی می‌گیرد و کارش آن است که به نیابت از داماد با عروس بخوابد و بکارت او را زایل کند.

آیا چه شده است که بکارت، که روزی قبیح و گناهی محسوب می‌شد، امروز جزو فضایل به شمار می‌رود؟ بدون شک، هنگامی که مالکیت خصوصی در جریان زندگی فرمانفرما گردید، در امر بکارت هم این تحول به وقوع پیوست. هنگامی که مرد مالک زن شد می‌خواست که این مالکیت برای مدت پیش از ازدواج هم امتداد پیدا کند؛ به همین

جهت، لازم شد که زن در دوران پیش از ازدواج هم عفت را برای شوهر و مالک آینده‌ی خود نگاه دارد. هنگامی که خریداری زن معمول گردید، قیمت زن بکر از زن دیگری که ضعف اراده نشان داده و بکارتش را از کف داده بود بیش‌تر شد و این خود نیز، به ارزش و اخلاقی بودن عفت و بکارت کمک کرد؛ بکارت در این هنگام نشانه‌ی امانت و وفاداری زن نسبت به شوهر شد، چه مردان به چنین امانتی محتاج بودند تا ترس و نگرانی آنان، از این که اموال‌شان به بچه‌های نامشروع برسد، مرتفع گردد.

ولی مردان هرگز در صدد آن نیفتاده‌اند که چنین قیودی را خود نیز مراعات کنند؛ در تمام تاریخ، حتی یک نمونه نمی‌توان یافت که اجتماعی از مرد خواسته باشد که تا هنگام ازدواج عفت خود را حفظ کند. در هیچ یک از زبان‌های عالم نمی‌توان لثتی یافت که معنی آن «مردبکر» باشد. هاله‌ی بکارت همیشه بر گرد سر و صورت دختران دیده شده، و از بسیاری جهات، سبب خرد کردن و از پا در آوردن آنان شده است. در طایفه‌ی طوارق، کیفر دختر یا خواهری که پا از جاده‌ی عفاف بیرون نهاده مرگ بوده است، سیاهان نوبه و حبشه و سوماتی در آلات تناسلی دختران حلقه‌هایی می‌گذاشتند، و به این ترتیب، برای جلوگیری از عمل جماع، آنها را قفل می‌کردند، و چنین چیزی تا امروز در بیرمانی و سراندیب وجود دارد. در بعضی از جاها، دختران را در واقع حبس می‌کردند تا از گول خوردن و گول زدن مردان، پیش از عروسی، در امان بمانند. در بریتانیای جدید، والدین ثروتمند، در مدت پنج سال بحرانی جوانی، دختران خود را در کلبه‌هایی زندانی می‌کنند و پیرزنان پاکدامنی را به زندانبانی می‌گمارند؛ دختران حق خروج از این کلبه‌ها را ندارند و تنها اقارب نزدیک می‌توانند آنان را ببینند. بعضی از قبایل جزیره‌ی بورنئو نیز عمل مشابهی دارند. میان این کارها و چادری که مسلمان و هندوان به سر زنان خود می‌کنند بیش از یک گام فاصله نیست؛ این حقیقت یک بار دیگر ما را متوجه می‌سازد که فاصله‌ی میان «مدنیت» و «وحشیت» بسیار کم است.

حجب نیز، مانند توجه به بکارت، هنگامی پیدا شد که پدر بر خانواده مسلط گردید؛ هنوز قبایل فراوانی هستند که از برهنه بودن تمام بدن خود هیچ خجالت نمی‌کشند؛ حتی بعضی از پوشیدن لباس عار دارند. هنگامی که لیونگستن از مهمانداران سیاه آفریقای خود درخواست کرد که چون زنش قرار است بیاید، لباس بپوشند، همه به خنده اقتادند؛ هنگامی که ملکه‌ی قبیله‌ی بالوندا از لیونگستن پذیرایی می‌کرد از فرق سر تا نوک انگشتان پا برهنه بود. از طرف دیگر، در میان عده‌ی کمی از قبایل، چنین رسم است که



عمل جنسی را بدون شرم در مقابل یکدیگر انجام می‌دهند. نخستین مرتبه که زن حجب را احساس کرد آن وقت بود که فهمید، در هنگام حیض، نزدیک شدن او با مرد ممنوع است؛ همچنین، هنگامی که ترتیب خریداری زن برای زناشویی رایج شد و بکر بودن دختر سبب استفاده‌ی پدر گردید، در نتیجه‌ی دور ماندن زن از مرد و مجبور بودن به حفظ بکارت، این حس در او ایجاد گردید که باید عفت خود را حفظ کند. این نکته را باید افزود که در دستگاه ازدواج به وسیله‌ی خریداری همسر، زن خود را از لحاظ اخلاقی موظف می‌داند که از هر رابطه‌ی جنسی که از آن به شوهر او نفعی نمی‌رسد خودداری کند، و از همین جا احساس حجب و حیا در او پیدا می‌شود. اگر لباس تا این زمان به علت زینت و حفظ بدن ایجاد نشده باشد، روی همین احساس، وارد میدان زندگی می‌گردد. در نزد بسیاری از قبایل، زن هنگامی لباس می‌پوشد که شوهر کرده باشد، این در واقع علامت مالکیت شوهر نسبت به او است و مانعی است که دیگران را از او دور می‌سازد. مرد اولیه با این عقیده‌ی مؤلف کتاب جزیره‌ی پنگوئن‌ها موافق نیست که می‌گوید: لباس زیاد شدن فسق و هرزگی می‌شود. به هر صورت باید دانست که عفت با لباس پوشیدن هیچ رابطه‌ای ندارد؛ سیاحان آفریقایی می‌گویند که در آن جا اخلاق با مقدار لباس نسبت معکوس دارد. واضح است که آن چه مردم از انجام دادن آن شرم دارند بسته به محرمات اجتماعی و عادات و آدابی است که در قبیله رواج دارد. تا گذشته‌ی بسیار نزدیک، زن چینی از نشان دادن پا، و زن عرب از ظاهر ساختن چهره، و زن قبیله‌ی طوارق از آشکار کردن دهان خود خجالت‌زده می‌شدند، در صورتی که زنان مصر قدیم و زنان هندوستانی قرن نوزدهم و زنان جزیره‌ی بالی در قرن بیستم، تا پیش از آمدن سیاحان شهوت‌پرست، از بیرون انداختن پستان‌های خود هیچ گونه شرم و خجالتی احساس نمی‌کردند.

از این که اخلاق با زمان و مکان تغییر می‌پذیرد، نباید نتیجه گرفت که اخلاق فایده‌ای ندارد، و اگر بخواهیم بسرعت سنن اخلاقی اجتماع خود را تخطئه کنیم و دور بریزیم، باید نخست دلیل قاطعی اقامه کنیم بر این که نسبت به تاریخ و حقایق آن دانش کافی داریم، و باید بدانیم که اطلاع مختصر به علم مردم‌شناسی انسان را به خطر می‌اندازد. آری، اساساً این نکته صحیح است که به گفته‌ی مسخره‌آمیز آناتول فرانس «اخلاق مجموعه‌ای از هوا و هوس‌های اجتماع است؛» و چنان که آنارکسیس یونانی گفته: چون تمام عادات و تقالیدی را که جماعتی مقدس می‌دانند گرد آوریم و از میان آنها آن چه را جماعت‌های دیگر غیراخلاقی می‌دانند حذف کنیم، چیزی باقی نمی‌ماند. با وجود این،

هیچ معلوم نیست که اخلاق بی‌فایده و بی‌هوده باشد، بلکه از این میان معلوم می‌شود که نظم اجتماع به بسیاری از وسایل حفظ می‌شود که اخلاق هم یکی از آنهاست؛ اگر صحنه‌ی زندگی را به میدان بازی تشبیه کنیم، همان گونه که حریفان بازی، ناچار، باید قواعد بازی را بدانند تا بازی جریان پیدا کند، افراد مردم هم باید بدانند که در اوضاع و احوال جاری زندگی چه گونه با همکاران خود رفتار کنند. به همین جهت باید گفت که اتحاد کلمه‌ی افراد یک اجتماع، در قبول دستورات اخلاقی خاص برای معاشرت و معامله‌ی با یکدیگر، از لحاظ اهمیت، دست کمی از محتویات و مضامین این دستورات ندارد. هنگامی که در آغاز جوانی، پیش خود، به نسبی بودن تقالید و اخلاق متوجه می‌شویم و بی‌پروا بر آنها می‌تازیم و سر از اطاعت آنها می‌پوچیم، در واقع، ناپختگی خود را نشان داده‌ایم؛ چون ده سال دیگر از عمرمان می‌گذرد نیک متوجه می‌شویم که در قوانین اخلاقی مورد قبول اجتماع، که نتیجه‌ی آزمایش نسل‌های متوالی است، آن اندازه حکمت و فرزاندگی نهفته است که استاد دانشگاهی نمی‌تواند آنها را در کلاس به دانشجویان تعلیم کند. دیر یا زود متوجه می‌شویم - و از این توجه خود به شگفتی می‌اقتیم - که حتا آن چه را هم نمی‌توانیم بفهمیم حق است. نظامات و قراردادهای سنن و قوانینی که در یکدیگر آمیخته و بنیان اجتماع را تشکیل می‌دهد ساخته و پرداخته‌ی صدها نسل و میلیاردها فکر است، و هرگز یک فرد نباید متوقع باشد که در حیات کوتاه خود، حقایق آنها را دریابد، تا چه رسد به این که کسی این توقع را برای بیست سال ابتدای عمر خود داشته باشد. بنابراین، حق داریم در پایان این گفتار، چنین نتیجه بگیریم که: اخلاق با آن که نسبی است، ضرورت دارد و هرگز از آن بی‌نیاز نخواهیم بود.

عادات و سنن اساسی قدیمی اجتماع نماینده‌ی انتخابی طبیعی است که انسان، در طی قرون متوالی، پس از گذشتن از اشتباهات بی‌شمار کرده، و به همین جهت باید گفت حجب و احترام بکارت، با وجود آن که از امور نسبی هستند و با وضع ازدواج از راه خریداری زن ارتباط دارند و سبب بیماری‌های عصبی می‌شوند، پاره‌ای فواید اجتماعی دارند و برای مساعدت در بقای جنس یکی از عوامل به شمار می‌روند؛ حجب برای دختر، همچون وسیله‌ی دفاعی است که به او اجازه می‌دهد تا از میان خواستگاران خود شایسته‌ترین آنان را برگزیند، یا خواستگار خود را ناچار سازد که پیش از دست یافتن بر او به تهذیب خود بپردازد. موانعی که حجب و عفت زنان در برابر شهوت مردان ایجاد کرده، خود، عاملی است که عاطفه‌ی عشق شاعرانه را پدید آورده و ارزش زن را در چشم مرد بالا برده است. پیروی از سیستمی که به بکارت اهمیت می‌دهد آن آسانی و راحتی را که

در اجرای آرزوهای جنسی پیش از ازدواج داشته، و همچنین مادر شدن پیش از موقع را از میان برده و شکافی را که میان پختگی اقتصادی و پختگی جنسی وجود دارد - و با پیشرفت تمدن به شکل سریعی وسیع می‌شود - کم کرده است. همین طرز تصور درباره‌ی بکارت، بدون شک، سبب می‌شود که فرد از لحاظ جسمی و عقلی نیرومندتر شود و دوران جوانی و تربیت و کارآموزی طولانی‌تر گردد و در نتیجه، سطح تربیتی و فرهنگی بشر بالاتر رود.

با پیشرفت مالکیت خصوصی، زنا، که سابق بر آن از گناهان صغیره به شمار می‌رفت، در زمره‌ی گناهان کبیره قرار گرفت؛ نصف ملت‌های اولیه‌ای که می‌شناسیم به زنا اهمیت چندان نمی‌دهند هنگامی که مرد به مالکیت خصوصی رسیده، نه تنها از زن وفاداری کامل می‌خواست، بلکه، بزودی، به این نکته متوجه شد که زن نیز ملک اوست؛ حتا وقتی هم زن خود را، از راه مهمان‌نوازی، به همخوابگی مهمان وامی‌داشت این عمل را از آن رو می‌کرد که زن را، از لحاظ جسم و روح، ملک خود می‌دانست؛ زنده‌سوزی مرحله‌ی نهایی این طرز تفکر بود؛ زن را مجبور ساختند با سایر اشیای مرد، پس از مردن وی، در قبر برود و با او دفن شود. در رژیم پدرشاهی، مجازات زنا با مجازات دزدی یکسان بود - گویی زنا نیز تجاوزی نسبت به مالکیت محسوب می‌شد - و این مجازات که در قبایل اولیه چیز قابل دگری نبود، تا پاره کردن شکم زن زناکار، در میان بعضی از هندیشمردگان کالیفرنیا، درجات مختلف پیدا می‌کرد. در نتیجه‌ی آن که طی قرون متوالی، زنان بر اثر اقدام به زنا مجازات‌های سخت چشیده‌اند، اینک حس وفاداری زن نسبت به شوهر حالت استقراری پیدا کرده و جزو ضمیر اخلاقی او گردیده است. کسانی که به جنگ با قبایل هندیشمردگان آمریکا رفته بودند، از شدت وفاداری زنان نسبت به شوهران خود، دچار شگفتی شده‌اند؛ بسیاری از سیاحان آرزو کرده‌اند روزی بیاید که زنان اروپا و آمریکا، از لحاظ وفاداری و عفت، به پای زنان قبایل زولو و پایوا برسند.

در میان مردم پایوا وفاداری برای زن کار آسانی است، چه، در نزد آنان، مانند اغلب ملت‌های اولیه، برای طلاق دادن اشکال فراوان وجود ندارد. در میان هندیشمردگان آمریکا بندرت اتفاق می‌افتد که همسری میان دو نفر بیش از چند سال دوام کند و چنان که سکولکرافت می‌نویسد: «اغلب مردان تا به سن پیری برسند زنان متعدد می‌گیرند و حتا فرزندان خود را نمی‌شناسند. آنان «اروپاییان را، که در تمام زندگی به یک زن قناعت دارند، مسخره می‌کنند، و به نظر ایشان روح بزرگ مرد و زن را آفریده است تا خوشبخت

باشند به همین جهت، هرگز شایسته نیست که زن و شوهری، اگر با یکدیگر سازگار نباشند تمام عمر را با هم به سر برند.» مردان قبیله‌ی چروکی، هر سال، سه یا چهار بار تجدید فراش می‌کنند، و مردم جزایر ساموا که محافظه‌کارترند سه سال با همسر خود به سر می‌برند هنگامی که کشاورزی رواج یافت و تثبیت زندگی بیش‌تر شد، دوره‌ی زناشویی طولانی‌تر گشت. در رژیم پدرشاهی، طلاق دادن زن با اصول اقتصادی سازگار نمی‌شد، چه، در این صورت، مرد کنیزی را که برای آقای خود سودآور بود از چنگ می‌داد. هنگامی که خانواده واحد بهره‌خیز اجتماع گردید و افراد آن، به معاونت یکدیگر، به استثمار زمین پرداختند، طبعاً هرچه تعداد افراد خانواده بیش‌تر بود ثروت آن نیز فراوان‌تر می‌شد؛ به همین جهت، کم‌کم متوجه شدند که نفع در آن است که رابطه‌ی زن و شوهر آن قدر ادامه یابد تا کوچک‌ترین پسران بزرگ شود؛ ولی چون زن و شوهر به چنین سنی می‌رسیدند دیگر حال آن که به فکر عشق تازه‌ای بیافتند نداشتند و در نتیجه‌ی یک عمر کار کردن و زحمت کشیدن با یکدیگر، زندگی آن دو متصل و غیرقابل انفکاک می‌شد. آن گاه که انسان به زندگی صنعتی در شهرها معتاد، و در نتیجه، از عده‌ی افراد خانواده و اهمیت آن کاسته شد، دوباره طلاق فزونی یافت و به حدی رسید که اکنون وجود دارد.

به طور کلی، در طی دوره‌های تاریخ، همیشه مردان خواهان زیادی فرزند بوده و به همین جهت، مادری را از امور مقدس به شمار آورده‌اند، در صورتی که زنان، که بار سنگین حمل و زادن را می‌کشند در ته‌دل با این تکلیف دشوار مخالف بوده و وسایل مختلف به کار برده‌اند تا هرچه بیش‌تر از سختی‌های مادر شدن برکنار بمانند. مردم اولیه معمولاً به این فکر نبودند که تعداد ساکنان یک منطقه بیش از اندازه زیاد نشود؛ هنگامی که شرایط زندگی به حال عادی بود، فرزند زیادتر سبب رسیدن به سود بیش‌تری می‌شد، و اگر مرد تأسف می‌خورد از آن بود که زنش، به جای پسر، دختر برایش می‌آورد. در مقابل، زن می‌کوشید که سقط جنین بکند، یا از پیدا شدن فرزند جلوگیری به عمل آورد؛ آیا می‌توان باور کرد که این عمل اخیر، در زنان اولیه نیز، مانند زنان این زمان، گاه‌گاه به وقوع می‌پیوسته است؟ مایه‌ی کمال تعجب است که علی‌که زن «وحشی» را برای جلوگیری از باردار شدن وادار می‌کرد، همان‌هایی است که زن «متمدن» امروز را به این کار برمی‌انگیزد؛ این علل و محرکات عبارت است از: فرار از پرورش فرزند؛ حفظ نیرومندی جوانی؛ فرار از ننگی که با پیدا شدن فرزند نامشروع برای زن حاصل می‌شود؛ و گریختن از مرگ؛ و چیزهایی نظیر اینها. ساده‌ترین وسیله‌ای که زن برای جلوگیری از

مادر شدن به کار می‌برد این بود که مرد را، در دوران شیر دادن به کودک، که غالباً چندین سال طول می‌کشید، به خود راه نمی‌داد؛ گاه اتفاق می‌افتاد - همان گونه که در میان بعضی از هندیشمردگان چین رایج است - که زن، تا پیش از آن که طفل‌اش به ده‌سالگی برسد از مادر شدن مجدد امتناع ورزد؛ در جزیره‌ی بریتانیای جدید، زنان نمی‌گذاشتند که زودتر از دو تا چهار سال پس از ازدواج بچه‌دار شوند؛ در قبیله‌ی گوآیکوروس، در برزیل، به شکلی عجیب، تعداد افراد رو به نقصان است؛ این از آن جهت است که زنان تا پیش از سی‌سالگی حاضر به مادر شدن نیستند؛ در بین مردم پاپوا، سقط جنین بسیار شایع است و زنان‌شان می‌گویند: «بچه‌داری بار سنگینی است، ما از بچه سیر شده‌ایم، زیرا نیروی ما را از بین می‌برد»؛ زنان قبایل مائوری یا گیاهانی را استعمال می‌کنند یا در رحم خود تغییراتی می‌دهند که از شر بچه آوردن و زادن راحت شوند.

اگر اقدام زن به سقط جنین به نتیجه نرسد، کشتن طفل نوزاد وسیله‌ای عالی برای آسایش او به شمار می‌رود. بسیاری از قبایل فطری کشتن طفل را، در صورتی که ناقص یا بیمار یا از زنا به دنیا بیاید، یا هنگام ولادت مادرش را از دست بدهد، مجاز می‌دانند. مثل این است که انسان هر دلیلی را، برای آن که تعداد مردم با وسایل تعدی آنان متناسب بماند، جایز می‌داند. بعضی از قبایل اطفالی را که به گمان ایشان در اوضاع و احوال نامسعود به دنیا آمده‌اند می‌کشند؛ در قبیله‌ی بوندئی بچه‌ای را که با سر به دنیا بیاید خفه می‌کنند؛ مردم قبایل کامچادال طفلی را که هنگام طوفان متولد شود می‌کشند؛ قبایل جزیره‌ی ماداگاسکار کودکی را که در ماه‌های مارس یا آوریل یا روزهای چهارشنبه و جمعه یا در هفته‌ی آخر هر ماه به دنیا بیاید، یا در هوای آزاد می‌گذارند تا بمیرد، یا او را زنده زنده می‌سوزانند، یا در آب خفه می‌کنند. در پارهای از قبایل، چون زن دوقلو بزاید، این را برهان زناکاری او می‌دانند، چه به نظر آنان ممکن نیست یک مرد، در آن واحد، پدر دو طفل باشد؛ به همین جهت یکی از آن کودکان، یا هر دو محکوم به مرگ هستند. کشتن کودک نوزاد از آن جهت در قبایل بدوی رواج داشته که در مسافرت‌های طولانی آنان اسباب زحمت می‌شده است؛ در قبیله‌ی بانگرانگ، در استرالیا، نصف اطفال را حین ولادت می‌کشند، و در قبیله‌ی لنگوآ، در پاراگه، به هیچ خانواری اجازه نمی‌دادند که در مدت هفت سال، بیش از یک فرزند پیدا کنند و آن چه را بیش از این به دنیا می‌آمد از بین می‌بردند؛ مردم قبیله‌ی آبیون همان کار را می‌کردند که اکنون فرانسویان می‌کنند، یعنی هر خانواده بیش از یک پسر و یک دختر نگاه نمی‌داشت، و هرچه را بیش از این پیدا می‌شد فوراً به قتل می‌رسانیدند؛ در بعضی از قبایل، چون خطر

قحطی رو می‌کرد یا تهدید می‌نمود، نوزادان را از بین می‌بردند، و در پارهای از مواقع آنان را به مصرف خوراک می‌رسانیدند. معمولاً دختر را بیش‌تر می‌کشتند، و احياناً او را آن قدر زجر می‌دادند تا بمیرد، به این خیال که روح وی، چون دوباره به دنیا بیاید در جسد پسری خواهد بود. عمل بچه‌کشی هیچ قبلی نداشته و اسباب پشیمانی نمی‌شد، زیرا، آن گونه که پیداست، مادران، در لحظاتی که بلافاصله پشت سر زایمان است، هیچ گونه محبتی غریزی نسبت به کودکان خود ندارند.

اگر چند روز از تولد طفل می‌گذشت و او را نمی‌کشتند، سادگی و ناتوانی او عاطفه‌ی پدری و مادری را در والدین برمی‌انگیخت و دیگر از خطر کشته شدن رهایی پیدا می‌کرد. بسیاری از اوقات، کودک، در میان مردم اولیه، آن اندازه از پدر و مادر خود محبت و مهربانی می‌دید که در میان مردمی که در مدنیت پیشرفته‌ترند نظیر آن دیده نمی‌شود. نظر به کمی شیر و غذاهای نرم و سبک دیگر، دوره‌ی شیرخوارگی با شیر مادر از دو تا چهار سال ادامه پیدا می‌کرد و حتا گاهی این مدت به دوازده سال می‌رسید. یکی از سیاحان از کودکی نام می‌برد که پیش از آن که از شیر گرفته شود معتاد به استعمال دخانیات بوده است. غالباً طفلی، که با اطفال دیگر مشغول بازی بوده، دست از کار می‌کشیده تا مادرش به او شیر بدهد. زن سیاه‌پوست در حین کار فرزند خود را بر پشت می‌بندد و چون بخواهد او را شیر دهد، گاهی اتفاق می‌افتد که پستان را از روی شانه به دهان او می‌گذارد. با آن که پدران نسبت به فرزندان خود اهمال شدید داشتند، تربیت آنان نتیجه‌ی بد نمی‌داد، زیرا به این ترتیب طفل ناچار می‌شد که در سنین اولیه‌ی عمر، نتیجه‌ی احمقی و وقاحت و ماجراجویی خود را بچشد؛ به همین جهت، هرچه تجربه‌ی او بیش‌تر می‌شد، علمش به زندگی نیز فزون‌تر می‌گشت. در اجتماعات فطری، دوستی پدر و مادر نسبت به فرزنده و همچنین دوستی فرزند نسبت به والدین، بسیار شدید است.

در اجتماعات اولیه، کودکان در معرض خطرها و بیماری‌های گوناگون قرار دارند و به همین جهت، مرگ و میر در میان آنها فراوان است. دوره‌ی جوانی، در این گونه اجتماعات، کوتاه بود، زیرا ازدواج بسیار زود انجام می‌گرفت، و از همان وقت مشقت‌های زن و شوهری پیدا می‌شده و هر فرد ناچار بوده است، هرچه زودتر، خود را برای کمک به اجتماع و دفاع از آن آماده کند. زنان را نگاهداری فرزند از پدر می‌آورد، مردان را تهیه‌ی احتیاجات زندگانی این فرزندان؛ هنگامی که زن و مرد از تربیت آخرین کودک خود می‌آسودند، همه‌ی نیروی خود را از دست داده بودند؛ به این جهت، نه در ابتدای

جوانی و نه در آخر آن، هیچ وقت، فرصتی به دست نمی‌آمد که فردی شخصیت خود را آشکار سازد. توجه فرد به خودش، مانند آزادی، تجمل و زینتی است که از مختصات تمدن به شمار می‌رود؛ در فجر تاریخ بود که عده‌ای کافی، مرد و زن، از ترس گرسنگی و توالد و تناسل و کشتار رستند و توانستند ارزش‌های عالی فراغت و بیکاری، یعنی فرهنگ و هنر، را برای جهان متمدن ابداع کنند.<sup>۱</sup>

#### ۴. آداب دینی

سحر و جادو - آداب مربوط به کشاورزی - جشن‌های آزادی جنسی

هنگامی که انسان اولیه عالمی از ارواح برای خود ساخت، بدون آن که ماهیت واقعی و تمایلات آنها را بداند، در صدد برآمد که خشنودی آنها را جلب کند و از آنها در امور خود استمداد جوید؛ به این ترتیب است که بر جانگرایی برای اشیاء، که ریشه‌ی دیانت اولیه است، عامل دیگر سحر و جادو افزوده شده است، و این سحر به منزله‌ی روح شاعیر دینی به شمار می‌رود. مردم پولینزی چنین می‌پندارند که در جهان اقیانوسی پر از نیروی سحرآمیز وجود دارد به اسم مانا؛ و جادوگر کسی است که بر این اقیانوس دست دارد و از آن در حل مشکلات برخوردار می‌شود. روش‌هایی که در ابتدا برای جلب کمک ارواح و پس از آن، خدایان به کار می‌رفته «روش تقلیدی» بوده است؛ به این معنی که هر کاری را که انسان می‌خواست خدایان انجام دهند، نظیر آن را می‌کرده و ظاهراً می‌خواست است خدایان را به تقلید از خود وادار سازد؛ مثلاً اگر می‌خواستند باران ببارد جادوگر آب بر زمین می‌پاشید، و برای آن که بهتر تقلید شده باشد آب را از روی درختی به زمین می‌ریخت؛ از قبیل‌های کافرهای چنین حکایت می‌کنند که هنگامی، خشکسالی آن قبیله را تهدید کرد، مردم آن از کشیش مبلغی خواستند تا چتر خود را باز کند و بر سر بگیرد و به کشتزار رود؛ در سوماترا زن نازا مجسمه‌ی طفلی درست می‌کند و در بغل می‌گیرد، به این امید که هرچه زودتر جنینی در شکم او ظاهر شود. در مجمع‌الجزایر بابا، در مالزی، زنی که آرزوی مادر شدن دارد عروسکی با پارچه‌ی قرمز درست می‌کند و پستان به دهان او می‌گذارد و ذکرهای سحری خاصی را، در ضمن، می‌خواند؛ پس از آن، کسانی

را نزد مردم دهکده می‌فرستد تا همه جا این خبر را منتشر کنند که او باردار شده است و دوستان او برای تبریک نزدیک او بیایند؛ و حقاً باید گفت که تنها واقعیت لوجج است که می‌تواند درخواست معصومان‌های این زن بیچاره را رد کند. در قبیل‌های دایاک، در بورنتو هنگامی که جادوگر می‌خواهد درد زادن را بر مادری آسان سازد، خود وی، در مقابل آن زن حرکات وضع حمل را انجام می‌دهد، به این خیال که با نیروی سحر خود او را وادار به تقلید سازد و بچه به دنیا کام نهد؛ گاهی شخص ساحر سنگی به شکم خود می‌بندد و در ضمن کار خود، آن را به جای طفل پایین می‌اندازد، تا جنین هم دریا بد و پایین آید. در قرون وسطی، برای جادو کردن شخصی، صورت مومی او را می‌ساختند و در آن سوزن فرو می‌کردند؛ هندیشمردگان پرو عروسکی را به عنوان مجسمه‌ی شخص مورد نفرت می‌سازند و آن را می‌سوزانند و به این کار خود نام سوزاندن روح می‌دهند. توده‌ی مردم عصر حاضر نیز، در خرافه‌پرستی خود، دست کمی از این مردم اولیه ندارند.

روش تلقین از راه سرمشق دادن، مخصوصاً در مورد حاصلخیز کردن زمین، زیاد به کار می‌رفته است. دانشمندان زولو چون مردی در جوانی می‌مرد، آلات تناسلی او را می‌بریدند و آن را پس از بریان و خشک کردن، می‌کوبیدند و به شکل گرد درآورده، بر روی مزارع می‌پاشیدند. در نزد بعضی از ملت‌ها رسم چنان است که از میان خود، برای فصل بهار، شاه و ملکه‌ای انتخاب می‌کنند و آن دو را در یک مجلس علنی به یکدیگر تزویج می‌کنند، به این امید که مزارع عبرت گیرند و شکوفه کنند و بارور شوند؛ حتا در بعضی نواحی، عروس و داماد را وادار می‌کنند که عمل زناشویی را آشکارا در مقابل همگان انجام دهند، تا طبیعت هیچ بهانه‌ای نداشته باشد و منظوری را که از آن دارند بخوبی فهم کند. در جاوه، کشاورزان مخصوصاً در مزارع برنج با زنان خود همخوابگی می‌کنند تا محصول فراوان به دست آورند. این همه برای آن بوده است که آن مردم ساده از تأثیر ماده‌ی نیتروژن در حاصلخیزی زمین هیچ گونه اطلاعی نداشتند و بدون آن که بدانند گیاهان هم نر و ماده‌ای دارند، باروری زمین را به بارور شدن زنان تشبیه می‌کردند؛ این که در زبان انگلیسی لغت واحدی برای دو قسم میوه‌ی انسانی و گیاهی موجود است، خود، نماینده‌ی روح شاعرانه‌ی نخستین نیاکان ما به شمار می‌رود.

غالباً در هنگام بذرافشانی، جشن‌های خاصی گرفته می‌شد، و زن و مرد، بدون مراعات هیچ قاعده‌ای، با هم می‌میختند. از برپا داشتن این جشن‌ها سه چیز منظور نظر بوده است: یکی آن که به این ترتیب، یادی از گذشته‌ی خود می‌کردند و هنگامی را به خاطر

<sup>۱</sup> همان، ج ۱ صص ۴۷ تا ۶۳

می‌آوردند که همه از آزادی روابط جنسی برخوردار بودند؛ دیگر این که فرصتی به دست می‌آوردند تا زن‌هایی را که شوهران‌شان عقیم بودند باردار کنند؛ سوم آن که در ابتدای بهار به زمین بفرمانند که از محافظه‌کاری زمستانی بیرون آید و بذرهایی را که به آن می‌سپارند خوب در خود پرورش دهد و چند ماه بعد، محصول فراوانی به بار آورد. چنین جشن‌هایی در میان ملل فطری، مخصوصاً در قبیله‌ی کامرون کنگو و در میان کافر‌ها و قبایل هوتنتوت و بانتو دیده می‌شود؛ درباره‌ی این قبیله‌ی اخیر، رولی، که از مبلغان دینی است، چنین می‌گوید:

جشن درو بسیار شبیه به جشن‌های باکوس در نزد یونانیان قدیم است... ممکن نیست کسی این مراسم را به چشم ببیند و شرم‌نامه نشود... نه تنها اباحت جنسی ملعون در مورد کسانی که تازه دین مسیح را پذیرفته‌اند اجرا می‌شود، بلکه غالباً صورت اجباری دارد و هرکس را که به تماشای آنان بایستد وادار می‌کنند در این عمل اباحی شنیع، با آنان شرکت جوید. روسیگری با کمال آزادی رواج پیدا می‌کند و قبیح عمل زنا برداشته می‌شود؛ این، در نتیجه‌ی محیطی است که فراهم می‌شود. هیچ مردی که در آن جا حاضر است حق ندارد که با زن خود عمل جنسی انجام دهد.

اعیادی مشابه این جشن‌ها در روزگارتی از تمدن، که تاریخ مدون دارد نیز مشاهده می‌شود؛ مانند جشن‌های باکانالیا، در یونان؛ جشن ساتورنالی در نزد رومیان؛ در قرون وسطی، جشن دیوانگان در فرانسه؛ جشن بهار در انگلستان؛ و تقریباً امروز، در همه جا، کارناوال.<sup>۱</sup>

## ۵. دین و اخلاق

دین و دولت - محرمات (تابو) - محرمات جنسی

دین با دو وسیله از اخلاق پشتیبانی می‌کند که یکی از آنها اساطیر است و دیگری محرمات. اساطیر عاملی است که اعتقاد به امور فوق طبیعی را ایجاد می‌کند؛ و همین اعتقاد سبب می‌شود که روش‌های اخلاقی که اجتماع - یا کاهنان - آرزومند بقای آنها

هستند برقرار بماند؛ چون فرد توقع دارد که به ثواب آسمانی برسد و از عقاب آن در امان باشد، ناچار، به قیودی که اجتماع او یا بزرگان این اجتماع، بر او تحمیل می‌کنند گردن می‌نهد. انسان طبعاً فرمانبردار و مهربان و پاکدامن نیست؛ و پس از ضمیر اخلاقی، که در نتیجه‌ی فشارهای قدیمی برای او پیدا شده، هیچ عاملی نمی‌تواند مانند ترس از خدایان او را در مقابل فضایی که عمل کردن به آنها با طبع او سازگار نیست به زانو درآورد. نهادهای مالکیت و ازدواج تا حدی با تصور کیفرهای دینی سامان خود را حفظ می‌کنند؛ هر وقت در امور دینی شک و تردید پیدا شود، این نهادها نیرومندی خود را از دست می‌دهند. حتا خود دولت، که مهم‌ترین سازمان اجتماعی ساخته شده با دست انسان است و با طبیعت بشری سازگاری ندارد، بیش‌تر اوقات، از تقوای دینی و کشیش و کاهن کمک می‌گیرد. بی‌دینانی همچون ناپلئون و موسولینی این حقیقت را بسهولت دریافتند؛ به همین جهت می‌گویند «هر وضعی میل آن را دارد که با دین بسازد.» اگر رؤسای اولیه نیروی خود را با سحر و جادو زیاد می‌کردند، حکومت ما هم، امروز، از این که هر سال جشن «خدای مهاجران» را برپا می‌دارد استفاده می‌کند.<sup>۱</sup>

مردم پولینزی هرچه را دین حرام کرده است محرمات (تابو) می‌نامند. در میان اجتماعات اولیه‌ای که تا حدی پیش رفته‌اند، این محرمات دینی همان منزلتی را دارند که قوانین در میان ملت‌های متمدن. محرمات، معمولاً، صورت سلبی دارند: بعضی کارها یا بعضی چیزها را مقدس یا نجس می‌شمارند، و از این هر دو لفظ منظور واحدی در نظر است؛ و آن این که دست نباید به این کارها یا اشیاء آلوده شود. مثلاً تابوت عهد در نزد قوم یهود جزو محرمات بوده، و روایت می‌کنند که عزه، چون برای جلوگیری از افتادن تابوت دست خود را به آن زد، در حال، افتاد و هلاک شد. دیودوروس سیسیلی می‌نویسد که مصریان قدیم، در سال‌های مجاعه، به حالی می‌افتادند که یکدیگر را می‌خوردند، ولی هرگز به حیوانی که عنوان توتم قبیله را داشت دست دراز نمی‌کردند. در بیش‌تر اجتماعات اولیه عده‌ی زیادی از این تابوها و محرمات وجود داشته است؛ هرگز کلمات یا نام‌های معینی را به زبان نمی‌آوردند، و ایام یا فصول خاصی عنوان حرام داشته و جنگ در آن اوقات ممنوع بوده است. تمام علم و اطلاع مردم اولیه، در مورد حقایق مربوط به خوراک، از این راه بود که بعضی از انواع غذا حرام شمرده می‌شد؛ این مردم، بیش‌تر، از

<sup>۱</sup> مقصود مهاجران اروپایی است که در سال ۱۶۲۰ به امریکا مهاجرت کردند و اولین دسته‌ی سازندگان ناحیه‌ی «انگلستان جدید» به شمار می‌روند. - م.

راه تلقینات دینی و محرمات به اصول بهداشت آشنایی داشتند، نه از طریق علمی و طب غیردینی.

در میان ملل اولیه، از لحاظ تحریم، زن رتبه‌ی اول را داشته، و در هر آن، با هزاران خرافه، علتی می‌تراشیدند که زن را «نجس» و خطرناک و غیرقابل لمس معرفی کنند. این کیفیت قطعاً ساخته‌ی شوهران ناکامی است که زن را سرچشمه‌ی هر بدبختی دانسته و این اسطوره‌ها و افسانه‌ها را پرداخته‌اند؛ این داستان‌ها منحصر به دین‌های یهود و مسیحی نیست، بلکه در میان اساطیر بت‌پرستان نیز وجود دارد. مهم‌ترین محرمات، در نزد ملت‌های اولیه، مربوط به دوره‌ی حیض زن بوده است و هر کس یا هر چیز که با او در این هنگام تماس پیدا می‌کرد، اگر انسان بود، فضیلت خود را از دست می‌داد و اگر جز انسان بود، فایده‌اش از بین می‌رفت. در قبیله‌ی ماکوزی، در گویان انگلیس، به زنان حیض اجازه نمی‌دادند که در آب شست‌وشو کنند، مبادا آب مسموم شود؛ نیز آنان را از رفتن در جنگل‌ها نهی می‌کردند، به این تصور که در این موقع مارها عاشق زنان می‌شوند و آنان را خواهند گزید. وضع حمل نیز نجس بود و سبب نجاست زنان می‌شد. و پس از آن لازم بود آداب خاصی به کار رود تا زن از نجاست بیرون آید و طاهر شود. همخوابگی با زن، نه تنها در ایام حیض بلکه در تمام دوران بارداری و شیردادن، میان قبایل اولیه، حرام به شمار می‌رفت؛ شاید این از ابداعات خود زنان بود تا بتوانند، به این ترتیب، راحتی خود را بیش‌تر حفظ کنند؛ ولی علت‌های اصلی بزودی فراموش می‌شود و زن، وقتی چشم باز می‌کند، خود را در نظر دیگران «نجس» می‌بیند و کم‌کم، خود، این نجاست را باور می‌کند و حیض، و حتا بارداری، را همچون ننگی تلقی می‌نماید. از همین تحریمات و امثال آنهاست که حس حیا و گناهکاری و نجاست و ناپاکی روابط جنسی پدیدار شده است؛ نیز از همینهاست که زهد و عزب مانند رهبانان و فرمانبرداری و زیردستی زنان در جهان پدیدار گشته است.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> ج ۱ صص ۸۳ تا ۸۵

## فصل دوم

# اخلاق جنسی و وضعیت زن در تمدن

### ۱. دین و اخلاق سومری

خوراک خدایان - فحشای مذهبی - حقوق زن

در شهر نیپور معابد باشکوهی، برای خدایی به نام انلیل و همسر او تینلیل، برپا کرده بودند؛ مردم اوروک بیش‌تر اینینی، باکره‌ی خدای زمین، را پرستش می‌کردند. ... بیش‌تر خدایان در معابد بودند، و برای آنها هدایایی از مال و خوراک و زن می‌آوردند. در لوحه‌های گودآ فهرستی است که نشان می‌دهد خدایان چه چیزها را می‌پسندند و دوست دارند: گاو، بز، گوسفند، کبوتر، جوجه‌مرغ، مرغابی، ماهی، خرما، انجیر، خیار، کره، روغن، و نان دواتشه. ... ظاهراً چنان به نظر می‌رسد که در آغاز کار، خدایان گوشت آدمی را به همه چیز ترجیح می‌دادند، ولی چون اندیشه‌های اخلاقی در مردم رشد پیدا کرد، خدایان نیز ناچار به گوشت جانوران راضی شدند. در خرابه‌های سومری لوحه‌ای به دست آمده است که در آن پاره‌ای دعاها نوشته است؛ این دستور دینی عجیب در آن جا دیده می‌شود: «بره جانشین و فدی‌ه‌ی آدمی است؛ او بره‌ای را به جای جان خود بخشیده است.» کاهنان، از راه همین هدایا و قربانی‌ها، از همه‌ی طبقات دیگر مردم سومری مالدارتر و نیرومندتر شدند. از بسیاری جهات، همین کاهنان در واقع فرمانروا بودند؛ حتا با دشواری می‌توان گفت که پاتسی تا چه اندازه کاهن و تا چه اندازه شاه بوده است. چون کاهنان در غارت کردن اموال مردم از اندازه گذشتند اوروک‌آزینا - مانند لوتر که بعدها در مقابل کشیشان مسیحی قیام کرد - به پا خاست و حرص و آز کاهنان را تقبیح کرد و آنها را، در اجرای عدالت، به رشوه گرفتن متهم ساخت. ... تا مدتی محاکم را از

این گونه مأموران رشوه‌خوار فاسد پاک کرد و برای پرداخت عوارض و مالیات به معابد، قوانین خاص تنظیم، و از غضب شدن اموال و املاک مردم جلوگیری کرد. ولی جهان پیر شده و رسوم آن به اندازه‌ای قدمت داشت که حالت قدسیت به خود گرفته بود.

پس از مرگ اوروکاژینا، دوباره کاهنان قدرت را به دست گرفتند همان گونه که در مصر نیز پس از مرگ اخناتون چنین شد. مردم چنان‌اند که برای حفظ اساطیر و آداب و عادات افسانه‌ای خود حاضرند هرچه راه، از آن گران‌بها تر نباشد، بدهند. ... عده‌ای زن وابسته به هر معبد بودند. بعضی از آنان خدمتگزار، و پاره‌ای دیگر همسر خدایان یا جانشینان و نمایندگان بر حق ایشان بر روی زمین؛ دختر سومری در این گونه خدمتگزاری به معابد هیچ ننگ و عاری تصور نمی‌کرد؛ پدر او به این می‌بالید که جمال و کمال دختر خود را برای از بین بردن رنج و ملال زندگی یکنواخت کاهنان وقف کرده است؛ چنان پدری، وقتی برای ورود دختر خود به معبد و انجام وظایف مقدس پذیرش به دست می‌آورد، جشن می‌گرفت و در این جشن قربانی می‌کرد و جهیزی همراه او به معبد می‌فرستاد.

در آن زمان زناشویی آیین پیچیده‌ای بود که قوانین و مقررات فراوانی برای آن گذاشته بودند. جهیزی که دختر همراه خود به خانه‌ی شوهر می‌برد کاملاً در تحت تصرف و اختیار خود او بود؛ اگرچه، در استفاده از این حق، شوهر را در زندگی شریک خویش می‌ساخت، حق تعیین وارث با خود او بود. هر اندازه که شوهر بر فرزندان خود حق داشت، زن نیز چنان بود؛ در غیاب شوهر، اگر پسر بزرگی نبود، خود زن مزرعه را نیز مانند خانه اداره می‌کرد. زن حق داشت که مستقل از شوهر خود به کار بازرگانی بپردازد و بندگان خود را نگاه دارد یا آنان را آزاد کند. زن گاهی به مقام ملکه‌ای می‌رسید، چنان که شوب‌آد چنین شد و با کمال مهر و رأفت حکومت راند. ولی، در حالات بحرانی و سخت، همیشه کار به دست مرد بود؛ او پاره‌ای از اوقات حق داشت زن خود را بفروشد یا، در برابر وامی که دارد، او را به طلبکار خود بدهد، حتا در آن روزگار بسیار دور هم حکم اخلاقی بر مرد و زن یکسان نبود، و این نتیجه‌ی ضروری آن بود که در مالکیت و وراثت با یکدیگر اختلاف داشتند؛ مثلاً زنا کردن مرد را سبکسری و قابل اغماض می‌پنداشتند، در صورتی که چون زنی چنین می‌کرد کفر آن مرگ بود؛ از زن چنان توقع داشتند که برای شوهر خود، و برای کشور، فرزندان فراوانی بیاورد؛ اگر زن نازا می‌شد، مرد تنها به همین سبب، می‌توانست او را رها کند؛ اگر زنی از مادر شدن خود جلوگیری می‌کرد، او را غرق می‌کردند. قانون هیچ حقی برای کودکان قایل نبود، و اگر پدر و مادر

از فرزند خود در مقابل عموم تبری می‌جستند، همین خود کافی بود برای آن که اولیای امور آن فرزند را از شهری که در آن به سر می‌برد تبعید کنند.

با وجود این، زنان طبقات بالا زندگی پرتجملی داشتند؛ مزایا و تجملاتی که این گونه زنان داشتند جبران بی‌چارگی و محرومیت خواهران فقیر ایشان را می‌کرد؛ در این مورد باید گفت که وضع زن آن روز مثل وضع زن در همه‌ی مدنیتهای مختلف بوده است. آرایه‌ها و جواهرات در گورهای سومری فراوان دیده شده. استاد وولی در گور ملکه شوب - آد سرخابدانی از زمره کبود مایل به سبز، و سنجاق‌های طلایی ته‌فیروزه‌ای به دست آورد، نیز دستگاه اسباب بزرگی صدیقی یافت که در آن با طلا منبت‌کاری شده بود. در این اسباب، که از انگشت کوچک بزرگ‌تر نبود، یک قاشق بسیار ظریف دیده می‌شد که شاید برای برداشتن سرخاب از سرخابدان بوده است؛ نیز میله‌ی کوچک زرینی وجود داشت که حدس زده می‌شود برای آراستن پوست کنار ناخن بوده است؛ مناقشی بود که برای پیراستن موهای ابرو به کار می‌رفته است. انگشتری‌های ملکه با مقتول‌های زرین ساخته شده، در یکی از آنها سنگ لاجورد نشانده بودند؛ گردنبند ملکه از طلا و از لاجورد ساخته شده بود. چه نیکو گفته‌اند که زیر آسمان هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد، و تفاوت زن ابتدای جهان و زن امروز به اندازه‌ای ناچیز است که از سوراخ سوزن می‌گذرد.<sup>۱</sup>

## ۲. مصر باستان

### ۱-۲. اخلاق مصری

زنا با محارم در دربار - اندرون شاهی - ازدواج - وضع زن - مادرشاهی در مصر - مسائل اخلاقی جنسی

دولت مصر در بسیاری از چیزها، حتا زنا با محارم، به دولت ناپلئون شباهت داشت. شاه غالباً خواهر و گاهی دختر خود را به همسری خویش اختیار می‌کرد، به این بهانه که خون خاندان سلطنتی را پاک و پاکیزه نگاه دارد. بدشواری می‌توان گفت که این عادت از نیروی تناسل شاهان مصر کاسته و آن را ضعیف کرده باشد. آن چه مصریان، پس از

<sup>۱</sup> همان، ج ۱ صص ۱۵۴ تا ۱۵۷



تجربه‌ی چند هزار ساله، در آن شک نداشتند این بود که چنین کاری سبب ضعیف شدن نیروی تناسل نمی‌شود؛ به همین جهت، عادت همسری با خواهران از شاه به همه‌ی طبقات مردم سرایت کرد؛ در قرن دوم میلادی، دو سوم ساکنان آرسینوئه از این قاعده پیروی می‌کردند. در شعر مصری قدیم کلمات «برادر» و «خواهر» همان معنی «عاشق» و «معمشوق» زمان ما را داشته است. فرعون، علاوه بر خواهران خود، زنان دیگری نیز داشته است که از میان اسیران جنگی برمی‌گزیده یا بزرگان مملکت، یا شاهزادگان بیگانه به او هدیه می‌کرده‌اند. مثلاً یکی از اسیران سرزمین نهرینه دختر بزرگ خود را، با سیصد دختر جوان، به عنوان هدیه برای آمنحوتپ سوم فرستاد. پاره‌ای از اعیان مملکت، در این کار، از فرعون تقلید می‌کردند؛ البته هرگز نمی‌توانستند در این باره به درجه‌ی شاه برسند. چه ناچار بایستی، در مراعات اصول جاری اخلاقی و سرمایه و درآمد مالی خویش را نیز از نظر دور نداشته باشند.

ولی توده‌ی مردم، مانند همه‌ی افراد ملت‌های دیگر که درآمد متوسطی دارند، به یک زن قناعت می‌ورزیدند. ظاهراً چنان به نظر می‌رسد که زندگی خانوادگی منظم بوده و از لحاظ اخلاقی و حدود تسلط افراد خانواده، با آن چه در میان ملل متمدن این زمان وجود دارد اختلافی نداشته است. تا زمان سلسله‌هایی که انحطاط مصر با آن سلسله‌ها آغاز شده، طلاق بندرت اتفاق می‌افتاده است. هرگاه زن زنا می‌داده، شوهر می‌توانسته است بدون دادن هیچ حقی، او را از خانه‌ی خود بیرون کند، ولی اگر جز در این صورت او را طلاق می‌گفته، ناچار بوده است قسمت بزرگی از املاک خانواده را به او واگذارد. وفاداری شوهر نسبت به زن - تا آن جا که می‌توان درباره‌ی این گونه کارهای مجرمانه قضاوت کرد - مانند آن چه در تمدن‌های پس از آن زمان دیده می‌شود، کار بسیار دشواری بوده؛ وضع اجتماعی زن، در آن زمان، از وضعی که زنان بسیاری از ملت‌ها در زمان حاضر دارند، بالاتر بوده است. ماکس مولر در این خصوص می‌گوید: «هیچ ملت کهنه و نویی نیست که در آن مقام و منزلت زن به پایه‌ی مقام و منزلت زنان وادی نیل رسیده باشد.» نقش‌هایی که از آن زمان‌های باستانی برجای مانده زنان را به صورتی نشان می‌دهد که آزادانه در میان مردم می‌خورند و می‌آشامند و در کوچه و بازار، بی‌آن که کسی نگاهبان ایشان باشد یا سلاحی به دست داشته باشند، در پی کار خویش می‌روند و با آزادی کامل به کارهای صنعتی و بازرگانی می‌پردازند. سیاحان یونانی، که عادت داشته‌اند بر زنان سلیطه‌ی خود سخت بگیرند، از مشاهده‌ی این آزادی زنان در مصر تعجب کرده و مردان مصری را، که در تحت تسلط زنان خویش به سر می‌برند،

استهزا کرده‌اند. دیودوروس سیسیلی، به صورتی مسخره‌آمیز، این مطلب را نقل می‌کند که در دره‌ی نیل، یکی از شرایطی که در قباله‌ی نکاح ذکر می‌شود آن است که مرد باید از زن خویش اطاعت کند - و این شرطی است که ذکر آن در قراردادهای زناشویی آمریکایی ضرورتی ندارد. زنان مالک می‌شدند و ملک خود را به ارث می‌گذاشتند؛ یکی از اسناد قدیمی تاریخی به این نکته اشاره می‌کند، و آن وصیت‌نامه‌ای است از زمان سلسله‌ی سوم، که در آن زنی به نام نب - سنت در باره‌ی قسمت شدن زمین‌هایی که دارد، برای فرزندانش وصیت کرده است. خشپسوت و کلئوپاترا به تحت سلطنت مصر نشستند و همان گونه که شاهان حکم می‌کنند و ویران می‌سازند، این دو ملکه نیز به حکم راندن و ویران ساختن پرداختند.

با وجود این، گاهی در میان ادبیات قدیم مصر نغمه‌ی ریشخندآمیزی درباره‌ی زنان شنیده می‌شود؛ ازاین جمله است آن چه یکی از علمای قدیم اخلاق مصری نوشته و مردان را از زنان برحذر داشته است؛ نوشته‌ی او چنین است:

*از زنی که از خارج می‌آید و کسی در داخل شهر او را نمی‌شناسد برحذر باش. در آن هنگام که می‌آید و تو او را نمی‌شناسی به او نگاه مکن. او همچون گرداب موجود در آب بسیار عمیقی است که نمی‌توانی ژرفنای آن را اندازه بگیری. زنی که شوهر او غایب است، هر روز برای تو نامه‌ای می‌فرستد. اگر کسی مراقب او نباشد، به پای برمی‌خیزد و دام خود را می‌افکند. آه که چه جنایت زشتی است که آدمی به حرف او گوش فرا دارد.*

اما آن چه که بیش‌تر رنگ مصری دارد، آن است که پتاح - حوتپ به عنوان نصیحت‌نامه برای فرزندش نوشته است:

*اگر کامیاب شدی و خانه‌ی خود را آراستی و از ته دل زنت را دوست داشتی، شکم او را پرکن و پشتش را ببوشان... تا زمانی که او را در اختیار داری دلش را شاد نگاه دار، زیرا که او برای کسی که مالک آن است همچون کشتزار حاصلخیزی است. اگر به مخالفت با او برخیزی، باید بدانی که این سبب خانه خرابی توست.*

و نوشته‌ی پایروس بولاق فرزند را، با حکمت و فرزاندگی کامل، چنین پند می‌دهد:

هرگز مادرت را فراموش مکن... چه او مدت درازی تو را چون بار سنگینی در شکم نگاه داشته و پس از آن که ماه‌های تو تمام شده، تو را زاییده. سه سال تمام تو را بر دوش کشیده و پستان به دهانت گذاشته. به تو غذا داده و از پلیدی و ناپاکی تو روی ترش نکرده است. در آن هنگام که به مکتب می‌رفتی و نوشتن را می‌آموختی، هر روز، از خانه نان و آبجو با خود به نزد آموزگار تو می‌آورد.

شاید این منزلت عالی که در مصر برای زنان بود از این پیدا شده که در آن سرزمین، تسلط زن یا مادرشاهی بر تسلط مرد یا پدرشاهی غالب بوده است.

گواه بر این مطلب آن است که نه تنها زن در خانه بزرگی کامل داشته، بلکه تمام اراضی کشاورزی به زنان منتقل می‌شد. فلیندرزپتری در این خصوص چنین می‌گوید: «مرد، تا دوره‌های اخیر، هنگام زناشویی، به نفع همسر خود، از تمام املاک و درآمدهای آینده‌ی خود صرف‌نظر می‌کرده است.» سبب زناشویی با خواهر آن نبوده است که برادر از عشق خواهر بی‌تاب می‌شده، بلکه مردان می‌خواست‌اند، به این ترتیب از میراث خانواده، که از مادر به خواهر انتقال می‌یافته، بهره‌برداری کنند، و نمی‌خواست‌اند که این ثروت به چنگ بیگانگان بیافتد. باید دانست که تسلط زن رفته‌رفته کم‌تر می‌شد؛ شاید این در نتیجه‌ی آداب و عادات تسلط پدر و پدرشاهی بوده است، که بعد از تسلط هیکسوس‌ها در مصر رواج یافته، و کشور از گوشه‌گیری کشاورزی بیرون آمده و از مرحله‌ی صلح و سلم به مرحله‌ی جنگ استعماری رسیده است. در روزگار بطالسه نفوذ یونانیان به اندازه‌ای شد که حق طلاق گرفتن، که از مختصات زن در دوره‌های گذشته بود، از چنگ او خارج شد و از آن پس تنها به دست مرد افتاد چیزی که هست. حتا در این زمان هم، این تغییر تنها شامل طبقات عالی‌ه‌ی مملکت می‌شد و عامه‌ی مردم مطابق همان عادات قدیمی رفتار می‌کردند. شاید تسلط زن بر امور مخصوص او سبب آن بوده که کشتن کودک خیلی به ندرت در مصر اتفاق می‌افتاده است. دیودوروس نقل می‌کند که از خواص مصریان یکی آن بوده است که هر طفل که بدنیا می‌آمده از تربیت و پرستاری کامل برخوردار می‌شده؛ مطابق قانون، اگر پدري فرزندش را می‌کشته، ناچار بایستی سه شب و سه روز تمام بچه‌ی مرده را در آغوش خود نگاه دارد. تعداد افراد خانواده‌ها زیاد بود و چه در کاخ‌ها و چه در کوچ‌ها، اطفال فراوان دیده می‌شد؛ بعضی از توانگران چنان بودند که بسختی می‌توانستند حساب فرزندان خود را نگاه دارند.

ازدواج ممکن بود از راه ربودن عروس با زور، یا خریدن او یا رضای طرفین، صورت گیرد؛ اما ازدواج به رضای طرفین را اندکی ننگ‌آور می‌دانستند؛ زنان فکر می‌کردند که اگر آنها را بخرند و برایشان پول بدهند شرافتمندانه‌تر است و ربوده شدن را ستایش بزرگی می‌دانستند. تعدد زوجات یا چندهمسری مجاز بود و بزرگان را به آن ترغیب می‌کردند؛ تکفل چندین زن، و استفاده از استعدادهای آنان، کاری نیک و شایسته بود. ماجرای درویدی<sup>۱</sup>، که در یک زمان با پنج برادر ازدواج کرد، نشان می‌دهد که در عصر حماسی گاهی چند شوهری - ازدواج یک زن، به طور همزمان، با چند مرد، معمولاً چند برادر - اتفاق می‌افتاده است. این رسم تا سال ۱۸۵۹ در سیلان باقی ماند و گاهی هنوز هم در روستاهای کوهستانی تبت اثری از آن دیده می‌شود. اما چند زنی معمولاً امتیاز مرد بود، که با قدرت پدرشاهی بر خانواده‌ی آریایی حکومت می‌کرد. بر زنان و فرزندان خود حق تملک داشت و می‌توانست در موارد خاص آنها را بفروشد یا از خانه بیرون کند.

با این همه، زن هندی در دوره‌ی ودایی خیلی پیش‌تر از دوره‌های بعدی از آزادی برخوردار بود؛ در انتخاب شوهر، بیش از آن چه اشکال ازدواج مقرر دارد، می‌توانست اظهار نظر کند؛ آزادانه در جشن‌ها و رقص‌ها ظاهر می‌شد؛ و در جشن‌های دینی به مردان می‌پیوست؛ می‌توانست تحصیل علم کند، و مثل گارگی<sup>۲</sup> در گفت‌وگوی فلسفی شرکت جوید. اگر بیوه می‌شد، هیچ محدودیتی برای ازدواج مجددش در کار نبود. در عصر قهرمانی گویا زن اندکی از این آزادی را از دست داده باشد؛ او را از جست‌وجوهای معنوی دلسرد کرده بودند، دلیل‌شان این بود که «ودا خواندن زن نشان آشوب منزل باشد»؛ ازدواج مجدد بیوگان از رسم افتاد؛ حجاب - پرده‌نشینی و مستوری زنان - آغاز شد؛ و رسم ساتی<sup>۳</sup>، که تقریباً در عصر ودایی کاری ناشناخته بود، افزایش یافت. اکنون

<sup>۱</sup> در «مهابهاراتا» آمده است که ملکه درویدی، با رضای همه‌ی دانایان، با پنج برادر ازدواج کرد.  
- م -

<sup>۲</sup> بانوی فاضله، و از قدیم‌ترین فلاسفه‌ی هند. - م -

<sup>۳</sup> رسمی که به موجب آن، زن هندو، پس از مرگ شوهر، خود را در آتشی که برای سوزاندن جسد شوهرش می‌افروختند می‌سوزانید. - م -

نمونه‌ی زن آرمانی پهلوان‌بانوی رامایانا، یعنی سیتای وفادار بود که در هر گونه آزمون وفاداری و جرئت، تا دم مرگ، فروتنانه از شوهرش پیروی و فرمانبرداری کرد.<sup>۱</sup> ...

وقتی فیروزشاه، سلطان دهلی، با دختر پادشاه ویجینه‌نگر در تختگاه او [ویجینه‌نگر] ازدواج کرد، راه را به طول یک فرسنگ و نیم با مخمل و حریر، پارچه‌های زربفت، و سایر چیزهای گران‌بها پوشانیده بودند. اما جهان‌نیده بسیار گوید دروغ!

در ورای این غنا، جمعیتی از زارعان و کارگران در فقر و خرافات می‌زیستند و تابع مجموعه‌ی قوانینی بودند که نوعی اخلاق کاسبکارانه را با سختگیری وحشیانه‌ای حفظ می‌کرد. مجازات‌ها از قطع دست یا پا بود تا زیر پای فیل انداختن، گردن زدن، زنده را از ناحیه‌ی شکم به میخ کشیدن، یا قلبی به زیر چانه‌ی محکوم انداختن و آویختن او تا در این حالت بمیرد؛ تجاوز و نیز سرقت‌های بزرگ را به این طریق مجازات می‌کردند. فحشا مجاز بود، نظمی داشت و به درآمد درگاه بدل می‌شد. عبدالرزاق [سمرقندی]<sup>۲</sup> می‌گوید: «مقابل ضراب‌خانه، شحنه‌خانه‌ی شهر است که دوازده‌هزار شحنه دارد؛ وظیفه‌ی آنها را... از مداخل روسپی‌خانه‌ها می‌دهند. عظمت این خانه‌ها، جمال دلبران، ناز و نوازش‌شان از حد وصف بیرون است.» وضع زنان تابع وضع مردان بود؛ از آنان انتظار می‌رفت که خود را در مرگ شوهر بکشند، گاهی زنان می‌گذاشتند که زنده‌به‌گورشان کنند.<sup>۳</sup> ...

### ۳-۲. اصول اخلاقی و ازدواج

درمه - کودکان - ازدواج در خردسالی - هنر عشق‌ورزی - روسپیگری - عشق رویایی  
ازدواج - خانواده - زن - زندگی معنوی او - حقوق او - حجاب - ساتی - بی‌رگی

چنانچه نظام طبقاتی در هند از میان برود حیات اخلاقی این کشور هم دستخوش یک رشته‌ی دراز آشوب و بی‌نظمی خواهد شد، زیرا در این سرزمین قانون‌نامه‌ی اخلاقی

<sup>۱</sup> همان، ج ۱ صص ۴۵۹ تا ۴۶۵

<sup>۲</sup> مراد عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶ - ۸۸۷ هـ.ق) است صاحب «مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین». او در سال ۸۴۵ هـ.ق از سوی شاه‌رخ تیموری به سفارت به هند رفته بود. - م.

<sup>۳</sup> همان، ج ۱ صص ۵۲۴

تقریباً از نظام طبقاتی جدایی ناپذیر است. سلوک اخلاقی همان درمه بود، یعنی آن قانون زندگی که نظام طبقاتی برای هر کس تعیین می‌کرد. هندو بودن الزاماً به معنای پذیرفتن عقیده‌ای نیست، بلکه بیش‌تر به این معناست که جا و مقامی در نظام طبقاتی داشته باشد و درمه یا وظایفی را، که بنا به سنت و ضوابط باستانی به آن مقام بستگی دارد، بپذیرد. در بهاگاواد - گیتا<sup>۱</sup> چنین آمده است: «کار خویش [کردن]، هرچند با عیب کرده شود، نیک‌تر از دست زدن به کار دیگران است، حتا اگر آن نیکو کرده شود.» درمه برای فرد همچون نمو طبیعی است برای دانه، یعنی تکامل منظم سرشت ذاتی و سرنوشت اوست. این مفهوم سلوک اخلاقی چندان کهن است که حتا امروزه برای همه‌ی هندوان دشوار، و برای بیش‌ترشان ناممکن، است که خود را اعضای طبقه‌ی خاصی ندانند، و به اطاعت از قوانین آن مکلف نباشند و آنها را هادی خود ندانند. یکی از مورخان انگلیسی می‌گوید «تصور جامعه‌ی هندوی بدون طبقه ممکن نیست.»

هندوان علاوه بر درمه‌ی هر طبقه یک درمه‌ی کلی هم دارند، و آن تعهدی است که در همه‌ی طبقات نافذ بوده است، و اساساً شامل احترام به برهمنان و حرمت گاو است. پس از این وظایف، وظیفه‌ی فرزند آوردن است. قانون نامه‌ی مانو می‌گوید «هر آن گاه مرد کامل است که سه نفر باشد، خود، همسر، و پسرش.» فرزندان نه فقط سرمایه‌ی اقتصادی والدین و عصای روزگار پیری آنان هستند، بلکه عبادت خانگی نیاکان‌شان را انجام می‌دهند، و به تناوب آنها را اطعام می‌کنند، چه ارواح بدون این طعام گرسنه خواهند ماند. از این رو در هند مسأله‌ی نظارت بر ولادت در کار نبود؛ و سقط جنین را جنایتی برابر کشتن برهمن می‌شمردند. گاه و بی‌گاه نوزاد کشتی اتفاق می‌افتاد، اما یک کار استثنایی بود؛ پدر از داشتن فرزند خوشحال، و به داشتن فرزندان بسیار سرفراز بود. مهر پیران به جوانان یکی از زیباترین جلوه‌های تمدن هندوست.

هنوز چیزی از تولد کودک نمی‌گذشت که والدین به فکر ازدواج او می‌افتادند، زیرا در نظام هندو ازدواج اجباری بود؛ مرد مجرد، بدون توجه به وضع اجتماعی یا هیچ ملاحظه‌ی دیگری، خارج از طبقه به شمار می‌آمد و فاقد مقام و عنوانی در جامعه تلقی می‌شد؛ باکره مانندن طولانی هم مایه‌ی ننگ بود. ازدواج را تابع انتخاب فرد یا عشق

<sup>۱</sup> اشعاری فلسفی به زبان سانسکریت، که جزئی است از «مهابهاراتا»، و متضمن تعالیم فلسفی کریشنا و فلسفه‌ی ودانت است. - م.

رویایی قرار نمی‌دادند، زیرا این کار از لحاظ جامعه و نژاد امری حیاتی بود، و عاقلانه نبود که آن را به اعتماد کوهتیبینی شهوانی یا به عوامل همنشینی و خویشی رها کنند؛ والدین می‌بایست خود - قبل از آن که تب شهوت فرزندان شدت یابد و دست به ازدواجی عجولانه بزنند - دست به کار شوند، چنین ازدواجی در نظر هندوان جز سراب و تلخکامی نبود. مانو به وصلت‌هایی که ناشی از انتخاب دو جانبه است نام «وصلت گندروه» می‌دهد، و به این گونه زناشویی‌ها رنگ «کامزاد» می‌زند. چنین وصلت‌هایی مجاز بود، اما از ارج و قرب چندانی برخوردار نبود.

بلوغ زودرس هندوان، که دختر دوازده‌ساله را همسن دختر چهارده یا پانزده ساله‌ی آمریکایی می‌کند، مسأله‌ی دشوار نظم اخلاقی و اجتماعی را به وجود می‌آورد.<sup>۱</sup> آیا باید ازدواج را همزمان با سن بلوغ ترتیب داد یا باید آن را، مثل آمریکا، به تمویق انداخت تا مرد به بلوغ اقتصادی برسد؟ راه حل اول ظاهراً بنیه‌ی ملی را ضعیف، رشد جمعیت را بی‌جهت تسریع، و کمابیش زن را به طور کامل قربانی زاد و ولد می‌کند؛ از راه حل دوم، مسائلی چون تأخیر غیر طبیعی، ناکامی جنسی، روسپیگری، و بیماری‌های مقاربتی به وجود می‌آید. هندوان، از این دو راه، ازدواج در خردسالی را انتخاب کردند و آن را کم‌زبان‌تر دیدند؛ و برای این که از خطرات آن بکاهند، مقرر شد که میان ازدواج و نکاح مدتی فاصله بیافتد و در این مدت عروس در خانه‌ی پدر بماند تا این که به سن بلوغ برسد. این نهاد دیرینه سال بود، و از این رو مقدس تلقی می‌شد؛ اساس آن مبتنی بر این نظر بود که از ازدواج میان طبقه‌ی متفاوت، که خود ناشی از جاذبه‌ی جنسی اتفاقی است، جلوگیری کنند؛ بعدها واقعیت دیگری هم این نظر را تأیید و تشویق کرد، و آن این که مسلمانان فاتح و بیرحم، بنا به حکم شرع، از برده کردن و اسیر گرفتن زنان شوهردار منع شده بودند؛ و بالاخره این کار، با تصمیم والدین به حفظ دختر از حساسیت‌های شهوی جنس مرد، شکل سخت و خشکی به خود گرفت.

<sup>۱</sup> باید اضافه کنم که گاندی بر این نظر نیست که این بلوغ پیشرس اساس جسمی داشته باشد؛ می‌نویسد «من از ازدواج در خردسالی بیزارم. چون کودکی را بیوه می‌بینم به خود می‌لرزم، هیچ گاه خرافه‌ای فاحش‌تر از این نشنیدم که می‌گویند اقلیم هند بلوغ جنسی را تسریع می‌کند. چیزی که موجب بلوغ نابهنگام می‌شود آن جو ذهنی و اخلاقی است که زندگی خانوادگی را احاطه کرده است.

از ادبیات عاشقانه‌ی هندو آشکار می‌شود که این احساسات به طور معقولی تند و شدید بود، و مرد ممکن بود که به اندک تحریکی آتش خود را فروبشاند. کامه سوتره یا کامنامه مشهورترین کتاب از یک رشته آثار بلندبالایی است که نوعی توجه و مشغولیت هندوها را در زمینه‌ی فنون روابط جنسی، از لحاظ جسمی و روحی، نشان می‌دهد. واتسایینه مولف این رساله به ما اطمینان می‌دهد که «در ایامی که زندگی دانش‌پژوهی مذهبی را در بنارس می‌گذرانند، و یکسره مستغرق اندیشه در باب الوهیت بود» این کتاب را «نژ روی دستورهای کتابهای مقدس و برای خیر جهانیان نوشته است». این نویسنده‌ی زاهد می‌گوید «آن که می‌اندیشد فلان دختر بسیار کمروست، و از این رو از او غافل می‌ماند، دختر در او به چشم چارپایی نگاه می‌کند که از کار دل و ذهن زن غافل است.» واتسایینه تصویر دلنشینی از دختر عاشق به دست می‌دهد، اما فرزانه‌ی او بیش‌تر، یکی درباره‌ی هنر والدین است که دختر را به خانه‌ی بخت بفرستند، و دیگری در هنر شوهر است که جسم زن را راضی نگاه دارد.

نباید چنین فرض کرد که حساسیت جنسی هندوان آنان را به هرزگی غیرعادی می‌کشاند. ازدواج در خردسالی حصارى بود در برابر مناسبات پیش از زناشویی؛ احکام شدید دینی که در تلقین وفاداری همسر به کار می‌رفت، موجب می‌شد که زنا بسیار دشوارتر و کم‌تر از اروپا یا آمریکا صورت گیرد. روسپیگری به طور کلی محدود به معابد بود. در جنوب، نیازهای مرد تشنه را نهاد خدایی دیوه‌داسی فرو می‌نشاند - دیوه‌داسی در لغت به معنای «بندگان خدا» است؛ و این بندگان روسپیان بودند - در هر معبد تأمیل گروهی از «زنان مقدس» وجود داشتند که کارشان، در مرتبه‌ی اول، رقصیدن و خواندن در برابر بت‌ها، و شاید هم سرگرم کردن برهمنان بود. برخی از آنان گویا تقریباً معتکف صومعه بوده‌اند؛ دیگران مجاز بودند که با کسانی آمیزش داشته باشند که می‌توانند پولی بدهند، به شرط آن که بخشی از این درآمدشان به مقامات روحانی تحویل داده شود. بسیاری از روسپیان معابد، یا دختران ناچ<sup>۱</sup> مثل گیشاهای ژاپنی، در مجامع عمومی و محافل خاص به پایکوبی و دست افشانی و آوازخوانی می‌پرداختند. برخی از آنان کتاب

<sup>۱</sup> Nautch، مشتق از لفظ Nâch هندوست، به معنای رقص.

خواندن را می‌آموختند، و نظیر هتایراهی<sup>۱</sup> یونان، در خانه‌هایی که در آن جا زنان شوهردار را نه به خواندن تشویق می‌کردند و نه به آنان اجازه می‌دادند که با میهمانان درآمیزند، گفت‌وگوها و مباحثات دانشورانه ترتیب می‌دادند. به طوری که از کتیبه‌ی مقدسی برمی‌آید، در سال ۱۰۰۴ میلادی، در معبد «راجه راجه‌ی» شاه چوله در تانجور، چهارصد دیوه‌داسی وجود داشت. این رسم به مرور ایام جنبه‌ی مقدسی پیدا کرد، تا آن جا که به نظر نمی‌رسد کسی آن را خلاف اخلاق دانسته باشد. گاه و بیگاه، زنان مشخص یکی از دختران خود را وقف پیشه‌ی روسپیگری معابد می‌کردند.<sup>۲</sup> و این درست به مثابه آن بود که پسری را وقف پیشه‌ی روحانیت کنند. دبووا، در آغاز قرون نوزدهم، در توصیف معابد جنوب می‌گوید که در مواردی، «به روسپی‌خانه‌های محض تبدیل شده بود»؛ مردم دیوه‌داسی‌ها را، صرف نظر از کارهای اصلی‌شان، آشکارا روسپی می‌خواندند، و به کار می‌گرفتند. کشیش آبه نظر خود را در این مورد چنین بیان می‌کند - و دلیلی در دست نیست که تصور کنیم او در این مورد نوعی پیشداوری کرده باشد:

*وظایف رسمی آنها این بود که روزی دوبار در معبد برقصند و آواز بخوانند... در تمام مراسم عمومی نیز همین عمل را انجام می‌دادند. اولی (یعنی، رقص) را با لطف کافی انجام می‌دهند، اگرچه حرکات‌شان شهوانی و ناشایسته است. اما خوانندگی‌شان تقریباً محدود به شعرهایی است هرزه در وصف ماجرای شهوترانی تاریخ خدایان‌شان.*

در این شرایط روسپیگری معابد و ازدواج در خردسالی دیگر چندان مجالی برای آن چیزی که ما از آن «عشق رویایی» تعبیر می‌کنیم نمی‌ماند. این عشق و سرسپاری خیالی یک جنس به جنس دیگر در ادبیات هند هم دیده می‌شود. - مثلاً در اشعار چندی

داس و جیه‌دیوه<sup>۱</sup> - ولی معمولاً نمادی است از روح انسان که به خداوند تسلیم می‌شود؛ حال آن که در زندگی عملی اغلب شکل عشق کامل همسر به شوهر را به خود می‌گرفت. شعر عاشقانه گاهی به گونه‌ی آن شعرهای ملوکوتی است که امثال تیسن و لانگفلو درباره‌ی نهضت پیرایشگری سروده‌اند، و گاهی هم تماماً همچون اشعار دلچسب و شهوی عصر الیزابت است. نویسندگانی عشق و دین را یکی می‌کند و جذب و خلسه‌ی هر یک از این دو را یکسان می‌بیند؛ دیگری سیصد و شصت عارفه‌ی گوناگون را برمی‌شمارد که دل عاشق را سرشار می‌کند، و نشان دندان‌هایش را بر تن محبوب می‌شمارد، یا معشوق به عاشق نشان می‌دهد که چه گونه پستان‌هایش را با خمیر صندل به گل و بوته می‌آراید؛ و مؤلف ماجرای نله و دمیتی، در مه‌بهاراتا آه‌های سوزناک و پریشانی عشاق را به بهترین سبک تروبادورهای<sup>۲</sup> فرانسوی وصف می‌کند.

بندرت اتفاق می‌افتاد که در هند، این گونه تمایلات بلهوسانه در ازدواج مؤثر باشد. مانو هشت شکل متفاوت ازدواج را مجاز می‌داند، و از این هشت شکل، ازدواج از راه رودن دختر و ازدواج «از روی عشق و عاشقی»، به مقیاس اخلاقی، پست‌تر از همه بود، و ازدواج از طریق خریدن عروس را راه عاقلانه‌ی ترتیب زناشویی می‌دانست. قانونگذار هندی می‌اندیشید که در تحلیل نهایی، آن ازدواج‌هایی صحیح‌تر است که مبتنی بر شالوده‌ی اقتصادی باشد. در زمان دبووا «ازدواج کردن» و «خریدن همسر» در هند به یک معنا بود.<sup>۳</sup> عاقلانه‌ترین ازدواج آن است که والدین آن را با رعایت کامل قوانین

<sup>۱</sup> شاعر هندی، قرن دوازدهم، مؤلف منظومه‌ی غنایی «گیته - گووینده». این شاعر که نام اصلی او معلوم نیست از مخالفان سرسخت نظام طبقاتی بود. - م.

<sup>۲</sup> مراد «شاعران خنیاگر» است، که گروهی شاعر غنایی بودند که از قرن ۱۱ تا پایان قرن ۱۳ در جنوب فرانسه، خصوصاً در پرووانس، و شمال ایتالیا پیدا شده بودند. - م.

<sup>۳</sup> استرابون (در حدود سال ۲۰ میلادی)، با تکیه بر سخن آریستوبولوس، «بعضی رسوم نو و عجیب را در تکسیله» چنین وصف می‌کند: «آنهايي که به دليل فقر نمی‌توانند دختران‌شان را شوهر بدهند، به حکم سَنشان و به آواز کوس و کرنا (دقیقاً همان وسایلی که برای جمع کردن و فراخواندن به نبرد به کار برده می‌شد)، آنها را به بازار می‌برند، و به این ترتیب جماعتی را جمع می‌کنند؛ و به هر مردی که نزدیک شود اول قسمت‌های پشت بدنش را تا شانه، و بعد قسمت‌های پیش دختر را نشان می‌دهند؛ اگر مرد از او خوشش بیاید، و دختر هم به این کار رضایت داده باشد، آن وقت مرد، بنا به شروط توافق شده، با او ازدواج می‌کند.»

<sup>۱</sup> در لغت به معنای «رفیقه» است و در اصطلاح از روسپی گرفته تا نشانه و معشوقه را شامل می‌شود. معمولاً اینان بردگان فروخته بودند. اما در یونان باستان نه این پیشه تنگ شمرده می‌شد و نه بودن یا اینان عیبی به شمار می‌آمد، و شرمساری به دنبال نداشت. - م.

<sup>۲</sup> Bhāvani، دسته‌ای از زنان بودند که در برخی از نقاط هند وقف خدمت در معبد می‌شدند. در شهری نزدیک مدرس اعضای صنف بافندگان بزرگ‌ترین دختر هر خانواده را وقف معبد می‌کردند. - م.

درون قومی و برون قومی ترتیب دهند: جوان باید در داخل طبقه‌ی خود، ولی بیرون از گنره<sup>۱</sup> یا گروه خود ازدواج کند. او می‌تواند چندین زن بگیرد که فقط یکی از آنها از طبقه‌ی خود اوست، که بر زنان دیگرش برتری دارد. مانو می‌گوید: اما بهترین کار آن است که او فقط یک همسر داشته باشد.<sup>۲</sup> زن می‌بایست شوهرش را با محبت صبورانه‌ای دوست بدارد؛ شوهر هم می‌بایست مشتاقانه از همسرش حمایت کند، نه آن که او را با عشق رویایی دوست بدارد.

خانواده‌ی هندو نوعاً مبتنی بر اصل پدرشاهی بود؛ پدر بر همسر، فرزندان، و بردگانش سلطه‌ی کامل داشت. زن موجودی بود دوست داشتنی، اما پست؛ بنا بر یک افسانه‌ی هندو در آغاز که توشتری، صنعتگر آسمانی، خواست به آفرینش زن بپردازد دریافت که هرچه مصالح داشته در ساختن مرد به کار برده، و از عناصر جامد چیزی برایش نمانده است. برای حل این دشواری، زن را با آمیزه‌ای از خرد و ریزها و مانده‌های آفرینش شکل بخشید، بدین گونه:

گردی ماه و بیج و خم‌های گیاهان رونده چسبندگی پیچک‌ها، لرزش علفه باریکی نی، شکوفه‌ی گل‌ها، سبکی برگ‌ها، انطاف خرطوم فیل، نگاه‌های آهو، گرد آمدن دسته‌های زنبور، شادی پرنشاط فروغ آفتاب، کریستن ابرها، بی‌آرامی بادها، هراسانی خرگوش، رعونت طاووس، نرمی سینه طوطی، سختی خارا، حلاوت عسل، درنده‌خویی ببر، شعله‌ی گرم آتش، سرمای برفه، چهچه‌ی کوتاه زاغ، نمه کوکوی هندی («کوکلیه»)، دورنگی درنا، و وفاداری غاز سرخ («چکره واکه») را گرفت و همه را به هم آمیخت و زن را ساخت و او را به مرد داد.

<sup>۱</sup> در لغت به معنای «طویل‌ی گاو» یا «گله‌ی گاو» است، و از نظر جامعه‌شناسی هند باستان معنای روشنی ندارد. گنره به طور کلی، در یک طبقه، به آن خانوارهایی اطلاق می‌شود که یک نیای مشترک دارند، یا نام خانوادگی‌شان مشترک است. آن را به معنای «دودمان»، «تسل»، و «خان‌دان» هم دانسته‌اند. مرد هندو با زنی ازدواج می‌کند که تا هفت پشت با پدر او، نه از سوی پدر و نه از سوی مادر پدر، نسبت نداشته باشد. اجداد مادری مرد ملاک نیست. البته این قانون استثناهایی هم دارد - م.

<sup>۲</sup> اگر قول تاد را باور کنیم، در میان راجپوت‌ها رسم بود که امیر همسران گوناگونی داشته باشد، یعنی برای هر روز هفته یک زن!

با این همه برغم تمام این تجهیزات، زن در هند وضع خوبی نداشت. آن وضع عالی، که در روزگار ودایی داشت، تحت تأثیر روحانیان و نمونه‌ی زن اسلامی، همه بر باد شد. قانون‌نامه‌ی مانو با عباراتی از زن نام می‌برد که یادآور دوره‌ی اولیه‌ی الاهیات مسیحی است: «سرچشمه‌ی ننگ زن است؛ سرچشمه‌ی ستیز زن است؛ سرچشمه‌ی وجود زیرین زن است؛ پس، باید از زن پرهیز کرد.» در عبارت دیگری آمده است که «زن می‌تواند در زندگی نه فقط مرد کانا، بلکه مرد دانا را هم از راه راست به در کند، و می‌تواند او را به بردگی هوس یا خشم بکشاند.» بنابر همین قانون نامه، زن در تمام عمر باید تحت قیمومیت کسی باشد: نخست پدر، سپس شوهر، و سرانجام هم پسرش.

زن، شوهرش را با فروتنی «آقا»، «سرور» حتا «خدای من» خطاب می‌کرد؛ و در میان مردم چند قدم پشت سر شوهرش راه می‌رفت؛ بندرت از مرد سخنی می‌شنید. از او انتظار می‌رفت که عشق را با حداکثر خدمتگزاری دقیق و صادقانه نشان دهد: غذا را آماده کند؛ پس از آن که دیگران غذای‌شان را خوردند او پسمانده شوهر و پسرانش را بخورد؛ و در وقت خواب پاهای شوهرش را در آغوش بگیرد. بنا بر مانو: «زن وفادار باید به سرورش چنان خدمت کند که گویی او خداست؛ هرگز کاری نکند که رنجی از او به شوهرش برسد؛ وضع اجتماعی مرد و داشتن یا نداشتن فضایل تأثیری در این امر ندارد. همسر که سر از فرمانبرداری شوهرش بیچند در تناسخ بعدی شغال خواهد شد.

زنان هند، مثل خواهران‌شان در اروپا و آمریکای پیش از زمان ما، تنها در صورتی از آموزش برخوردار می‌شدند که یا بانویی بزرگ‌زاده یا اصیل باشند یا روسپی معابد. سواد داشتن و خواندن را مناسب زن نمی‌دانستند؛ سوادآموزی نه فقط موجب افزایش قدرت او در برابر مرد نمی‌شد، بلکه از جذابیت او هم می‌کاست. در نمایشنامه چیترا، اثر تاگور، چیترا چنین می‌گوید: «زن آن گاه زن است که با لب‌خندها و اشک‌ها، و خدمات و نوازش‌های محبت‌آمیز خود خویشتن را به گرد دل‌های مردان بیاویزد؛ در چنین صورتی او خوشبخت است. علم و دستاوردهای بزرگ او را به چه کار آید؟» در دانش ود، بر او بسته بود؛ مه‌بهاراتا می‌گوید: «آموزش وداها برای زن به منزله وجود آشوب در قلمرو اوست.»<sup>۱</sup> مگاستنس گزارش می‌دهد که در عهد چندره گوپته «برهمنان زنان خود را -

<sup>۱</sup> این نظر را نباید با نظرهای معاصر اروپایی یا آمریکایی مقایسه کرد، بلکه آن را باید با توجه به مخالفت روحانیت قرون وسطایی سنجید، که به طور کلی خواندن کتاب مقدس یا تربیت معنوی زنان را با اکراه اجازه می‌داد.

که تعدادشان بسیار است - از هرگونه فلسفه‌ای بیخبر نگاه می‌دارند؛ زیرا اگر زنان در رنج و راحتی زندگانی و مرگ، فیلسوفانه نگاه کنند، تباه خواهند شد و دیگر فرمان نخواهند برد.»

در قانون‌نامه‌ی مانو آمده است که سه کس سزاوار داشتن مال و منال نیست: همسر، پسر و برده؛ این سه هر چه به دست آورند در تملک سرورشان خواهد بود. اما همسر می‌توانست جهیز و چشم روشنی‌هایی را که در وقت عروسی گرفته بود در تملک خود داشته باشد؛ و مادر شاهزاده‌ای که در خردسالی به شاهی رسیده است می‌تواند به جای او پادشاهی کند. شوهر می‌توانست زنش را به دلیل آلوده دامنی طلاق دهد؛ اما زن نمی‌توانست، به هیچ علتی، از شوهرش طلاق بگیرد. زن اگر شراب می‌نوشید یا بیمار، سرکش، اسرافکار، یا پرخاشجو می‌شد در این صورت مرد می‌توانست (بی‌آن که او را طلاق دهد) زن دیگری بگیرد. عبارتی در مانو هست که مدافع نرمخویی خردمندان به زنان است: آنان را نباید زد «حتا با گل» در کارشان نباید خیلی سخت دقیق شد، چه آن گاه است که زیرکی‌شان راه گزندی بیابد؛ و اگر جامه‌ی نیکو می‌خواهند، عاقلانه است که برایشان فراهم کنند، زیرا «اگر همسر جامه‌ی نیکو به تن نداشته باشد، شویش را دلشاد نخواهد کرد.» و بدین گونه چون «همسری به گونه‌ای شادی بخش آراسته باشد، تمام خانه آراسته و زیباست.» همان گونه که برای سالخورده‌گان و مردان دین راه می‌گشایند، برای زنان هم باید راه گشود و «به زنان باردار، عروسان، و دوشیزگان باید پیش از میهمانان دیگر غذا داد.» زن اگرچه نمی‌توانست در مقام همسر فرمانروایی کند، به عنوان مادر این حق را نسبت به اطفال خود داشت؛ هرچه تعداد بچه‌های زنی زیادتر بود، از نرمش و احترام بیش‌تری برخوردار می‌شد، و حتا قانون‌نامه‌ی مانو که مبنی بر اصل پدرشاهی است می‌گوید: «هر مادری از نظر حق احترام بر هزار پدر برتری دارد.»

بی‌شک، پس از روزگار ودایی جریان اندیشه‌های اسلامی در انحطاط وضع زن در هند مؤثر بوده است. رسم حجاب، یعنی پرده‌نشینی و مستوری و انزوای زنان شوهردار، با ایرانی‌ها و مسلمانان به هند آمد، و از این رو در شمال این کشور سخت‌تر و محکم‌تر از جنوب بوده است. شوهران هندو برای حفظ زنان از دست مسلمانان، نظام پرده‌نشینی را چنان سخت گسترش دادند که یک زن نجیب و محترم می‌توانست روی خود را فقط به شوهر و پسرانش نشان دهد، و در ملاء عام باید با روبنده‌ی سنگینی آمد و شد کند، که صورتش را پوشیده دارد؛ حتا پزشک معالج اگر می‌خواست نبض زن بیماری را بگیرد زن

می‌بایست پشت پرده بنشیند. در برخی از محافل، اگر مردی از احوال همسر مرد دیگری می‌پرسید، یا در مقام مهمان با بانوان منزل گفت‌وگو می‌کرد، عملش دور از نزاکت تلقی می‌شد.

رسم به آتش افکندن زنان شوی‌مرده بر تل آتش شوهران (ساتی) نیز از بیرون به هند آمد. هرودوت آن را رسم سکا‌های باستانی و تراکیایی‌ها می‌داند؛ اگر قولش را باور کنیم، همسران مرد تراکیایی برای آن که افتخار کشته شدن بر گور شوهر نصیب‌شان شود با یکدیگر نزاع می‌کردند. شاید این آیین از رسم اولیه‌ی دیگری که در سراسر جهان رواج داشت گرفته شده باشد، و آن این که یک یا چند تن از همسران یا صیغه‌های امیری یا مرد توانگری را، همراه با بردگان و سایر مال و منالشان، با او قربانی می‌کردند، تا در آن سو [جهان دیگر] از او نگهداری کنند. اثره - ودا آن را رسم کهن می‌داند، ولی در ریگ - ودا اشاره شده است که در روزگار ودایی این رسم ملایم‌تر شده و به آن جا رسیده بود که زن بیوه می‌بایست قبل از سوزاندن جسد شوهر لحظه‌ای بر پشته‌ی هیزمی که برای سوزاندن شوهر گرد آمده دراز بکشد. از مهابهاراتا پیداست که این نهاد را به شکل اولش بازگردانده‌اند، و در این نیز هیچ ندامتی نمی‌بینند؛ چندین نمونه از ساتی<sup>۱</sup> می‌آورد و این قانون را بنا می‌نهد که بیوه‌ی پاکدامن نمی‌خواهد بعد از مرگ شوهرش زنده بماند، بلکه با غرور پا به آتش می‌گذارد. قربانی با سوزاندن همسر در گودالی انجام می‌گرفت یا، چنان که در میان تلگو‌های جنوب مرسوم بود، او را زنده زنده در گور می‌کردند.

استرابون گزارش می‌دهد که در زمان اسکندر رسم ساتی در هند رواج داشته است، و یک قبیله‌ی پنجابی، به نام کتایی، ساتی را به شکل قانون در آورده بود تا همسران را از مسموم کردن شوهران باز دارد. در مانو ذکری از این رسم نمی‌شود. در آغاز برهمنان با آن مخالف بودند، بعد آن را پذیرفتند؛ و سرانجام هم برایش یک ضمانت اجرایی دینی تراشیدند، به این معنا که آن را به پیوند ابدی زناشویی تعبیر کردند. زنی که یک بار با مردی وصلت کرد تا ابد از آن اوست، و در زندگانی‌های بعدی هم به او خواهد پیوست. در راجستان تملک مطلق زن شکل جوهر به خود گرفت، و آن چنان بود که چون راجپوتی با شکست روبه‌رو می‌شد، پیش از آن که در نبرد به سوی مرگ رود، همسرانش را قربانی می‌کرد. این رسم در دوره‌ی سلسله‌ی تیموریان هند، به رغم تنفر مسلمانان،

<sup>۱</sup> به انگلیسی Suttee می‌گویند که درست‌ترش Sati است، به معنای «همسر وفادار».



رواج یافت؛ و حتا اکبرشاه قدرتمند هم نتوانست آن را براندازد. یک بار خود اکبر کوشید که نوعروس هندویی را که می‌خواست خود را بر توده‌ی آتش نامزد مردمش بسوزاند از این کار باز دارد؛ اگرچه برهمنان هم مانند شاه از آن زن خواستند که این کار را نکند، باز او بر آن اصرار ورزید؛ چون شعله‌های آتش به او رسید، دانیال، پسر اکبر، به گفت‌وگوی با او ادامه داد، اما او پاسخ داد که «آزارم مکنید، آزارم مکنید» بیوه‌ی دیگری که درخواست‌های مشابهی را رد می‌کرد، انگشتش را روی شعله‌ی چراغ گرفت تا تمام انگشتش کاملاً سوخت؛ و هیچ نشانی از درد از خود آشکار نداشت؛ و به این طریق، تحقیر خود را به کسانی که او را به ترک این رسم اندرز می‌دادند نشان داد. گاهی در ویجیه‌نگر رسم ساتی شکل عمومی به خود می‌گرفت؛ نه یکی یا چند تن از همسران، بلکه تمام همسران بسیار امیری یا سرداری با او به کام مرگ می‌شتافتند. کونتی گزارش می‌دهد که رایه‌یا شاه سه هزار تن از دوازده هزار همسرش را سوگلی خود کرده بود<sup>۱</sup> به این شرط که به هنگام مرگ او آنها هم داوطلبانه خود را با او بسوزانند، و این را برای آنان سرفرازی بزرگی می‌دانستند. توضیح این نکته که چه گونه بیوه‌ی هندوی قرون وسطایی را، با تلقین و اعتقاد و امید به وصل مجدد با شوهر در زندگانی دیگر، به ساتی راضی می‌کردند، امری دشوار است.

بتدریج که هند با اروپا تماس‌های بیش‌تری پیدا کرد، رسم ساتی هم کم کم از رواج افتاد، اما بیوه‌ی هندو همچنان از ناتوانی‌های بسیار رنج می‌برد. چون ازدواج، زن را به طور جاوید با شوهرش پیوند می‌داد، از این رو ازدواج مجدد او پس از مرگ شوهر، گناه کبیره به شمار می‌آمد و در وجودهای بعدی شوهر آشفته‌گی پدید می‌آورد. از این رو قوانین برهمن‌ها از زن بیوه می‌خواست که شوهر نکند؛ سرش را بتراشد؛ و (اگر ساتی را ترجیح نداد) زندگی را در نگهداری بچه‌ها و در کارهای خیر فردی بگذراند. او را تنگدست نمی‌گذاشتند؛ بلکه، برعکس، برای نگاهداری خود از نظر تصرف در اموال شوهرش حق تقدم داشت. از این قوانین فقط زنان هندوی متدین و متعصب طبقات متوسط و بالا - یعنی در حدود سی درصد جمعیت - پیروی می‌کردند؛ مسلمانان، سیخ‌ها، و طبقات پایین این قوانین را نادیده می‌انگاشتند. معتقدات هندو این بکارت و بی‌شوهری بار دوم زن را

به مجرد راهبه‌ها در جهان مسیحی تشبیه می‌کرد؛ در هر دو مورد، تعدادی از زنان دست از ازدواج می‌کشیدند، و برای خدمات خیریه آماده می‌شدند.<sup>۱</sup>

### ۳-۳. رفتار، رسوم، و منش

حجب جنسی - بهداشت - لباس - صورت ظاهر - هنر ظریف هندوها - عیوب و فضایل  
آما - بازی‌ها - جشنواره‌ها - مرگ

برای فردی تنگ‌نظر، قبول این نکته خوار است که همان مردمی که نهادهایی چون ازدواج در خردسالی، روسپیگری معابد و ساتی را تحمل می‌کنند در نرم‌خویی، رفتار شایسته و ادب، و بالاتر از دیگران باشند. صرف نظر از چند دیوه‌داسی، اصولاً تعداد روسپیان در هند اندک بود و بعکس، پاکدامنی و عفاف جنسی بسیار زیاد. دوباوا که از هندوان خوشش نمی‌آید می‌گوید «باید قبول کرد که قوانین نزاکت و ادب اجتماعی (هند) بسیار واضح‌تر [از اروپا] تدوین شده است، همه‌ی طبقات هندو حتا پایین‌ترین‌شان هم آنها را بسیار بهتر از وضع اجتماعی مشابه خود در اروپا رعایت می‌کنند». در گفت‌وگوها و لطیفه‌های غربی مسایل جنسی سهم اساسی دارد، اما این کار در رفتار هندوان کاملاً بیگانه است، چه اینان هرگونه صمیمیت مردان و زنان را در ملاء عام منع می‌کنند، و به هنگام رقص تماس جسمی دو جنس مخالف را نادرست و وقیح می‌دانند. زن هندو می‌توانست در اجتماع هرجا که می‌خواهد برود بی‌آن که از آزار یا اهانت بترسد؛ در واقع، از دید شرقیان، خطر همه در آن طرف (یعنی در مرد) بود. مانو به مردان هشدار می‌دهد که «سرشت زن همیشه گرایش به اغوای مرد دارد، پس، مرد نباید حتا با

<sup>۱</sup> در بحث از رسوم بیگانه همواره باید این نکته را به یاد داشته باشیم که اعمال دیگران را نمی‌توانیم از نظر عقلی با معیار قوانین اخلاقی خودمان قضاوت کنیم. تاد در این مورد می‌گوید «ناظری سطحی و ظاهرین که بخواهد معیار خود را درباره‌ی رسوم همه‌ی ملل به کار گیرد، با نوعدوستی تصنعی بر روزگار تباه زن هندو افسوس خواهد خورد، و چنین تصور خواهد کرد که زن هندو گرایش به آن دارد که در این احساس به او بیبوندند». برای تفسیراتی که امروزه در این رسوم ایجاد شده به فصل ۲۲ کتاب حاضر مراجعه کنید.

نزدیک‌ترین خویش زن خود در جای خلوتی تنها بنشیند: «مرد هرگز نباید به بالاتر از قوزک پای دختر عابر نگاه کند»<sup>۱</sup>.

#### ۴. زن و خانواده در چین

##### ۴-۱. سلطه‌ی اخلاق

مقام اخلاق در جامعه‌ی چینی - خانواده - کودکان - پاکدامنی - روسپگری - روابط پیش از زناشویی - ازدواج و عشق - تک‌همسری و چندهمسری - متعه‌گیری - طلاق - یک ملکه‌ی چینی - پدر خانواده - رقیب زن - شخصیت چینی

آیین کنفوسیوس با وجوه گوناگون خود، مخصوصاً نیاپرستی، در طی بیست قرن بر آیین‌های مخالف متعدد غالب آمد، زیرا بر اخلاق کهنسالی که بنیاد جامعه‌ی چینی محسوب می‌شد استوار بود. اخلاق کهن چینی، که آیین کنفوسیوس به آن رنگ دینی داد، به وساطت خانواده، از نسلی به نسلی رسید و تقریباً در بجزوچه‌ی همه‌ی هنگامه‌ها، با سلطه‌ای نامحسوس، به جامعه‌ی چینی نظم بخشید. ولتر گفته است: «چیزی که چینیان بهتر می‌شناسند و بهتر پرورش می‌دهند و به کمال اعلا می‌رسانند، اخلاق است.» از سخنان کنفوسیوس است: «مایه‌ی ایمنی جهان ساختن خانه است بر بنیادی استوار.»

چینیان بر این باور بودند که غرض از قوانین اخلاقی، تنظیم روابط جنسی است برای کودک‌پروری. کودک علت وجود خانواده است. از دیدگاه چینیان، شمار کودکان هر چه بود، زیاد نبود. زیرا ملت چین همواره در معرض هجوم قرار داشت و مدافعان فراوان می‌خواست، و خاک پرمایه‌ی آن از عهده‌ی تغذیه‌ی هزاران هزار برمی‌آمد. از این گذشته، تنازع بقا در خانواده‌ها و اجتماعات انبوه سبب نابودی ناتوانان می‌شد و فقط به افراد توانمند مجال می‌داد تا زندگی کنند، فزونی گیرند، مایه‌ی آسایش و نازش والدین سالخورده‌ی خویش گردند، و با خلوص عقیدت در حفظ مقابر نیاکان تلاش ورزند. نیاپرستی از دو جهت براهمیت تولید مثل می‌افزود: مرد می‌بایست صاحب پسران بسیار

شود تا پس از مرگش برای او قربانی کنند و هم مراسم بزرگداشت نیاکان را همچنان برپا دارند. منسیوس گفته است: «سه امر است که برازنده‌ی فرزندان نیست، و اعظم آن سه، بلاعقب بودن است.»

مادران آرزوی پسرزایی داشتند و اگر بی‌پسر می‌مانند، همواره شرمگین بودند، زیرا پسران بهتر از دختران در کشتزارها کار می‌کردند و در میدان‌ها می‌جنگیدند. از دیرباز، برگزاری قربانی‌هایی که برای نیاکان صورت می‌گرفت، برعهده‌ی پسران بود. دختران، همچون بار، بر دوش خانواده سنگینی می‌کردند. می‌بایست آنان را با شکیبایی به عرصه‌ی رشد رسانید تا خانواده را ترک گویند و به خانه‌ی شوهر روند و در آن جا کار کنند و کارگر زاینده و خانواده‌ای نو به بار آورند. در مواقع سختی، اگر دختری بر دختران متعدد خانواده افزوده می‌شد، امکان داشت که نوزاد بیگناه را رها کنند تا در سرمای شب بمیرد یا خوراک گرازان طعمه طلب شود.

کودکانی که از مخاطرات نخستین جان سالم به در می‌بردند با عطف تام پرورش می‌یافتند. والدین کودکان را نمی‌زدند، بلکه با راهنمایی صحیح و ایجاد سرمشق شایسته به تأدیب آنان می‌پرداختند، و گاه و بیگاه موقتاً اطفال خود را با فرزندان خانواده‌ی آشنا معاوضه می‌کردند تا محبت دایم والدین سبب تباهی آنان نشود. کودکان در بخش اندرونی خانه نزد زنان به سر می‌بردند و بیش از سال هفتم عمر، بندرت به حضور مردان می‌رفتند. در این سن توانگران پسران خود را به مدرسه می‌فرستادند و از دختران بشدت دور نگاه می‌داشتند. پسران از ده‌سالگی، برای معاشرت با مردان و روسپیان، کمابیش مختار بودند. اما وفور همجنس‌گرایی اساساً اختیاری برای پسران باقی نمی‌گذاشت!

دختران، پاکدامنی را ارج می‌نهادند و بسختی مراعات می‌کردند، چندان که بسیاری از آنان، اگر تصادفاً بر اثر تماس با مردان دامان خود را لکه‌دار می‌یافتند، دست به خودکشی می‌زدند. اما پاکدامنی مرد مجرد مهم نمی‌نمود، و حتا از او انتظار می‌رفت، از روسپی‌خانه‌ها برکنار نماند. در عالم مردان، شور جفت‌جویی، مانند شور گرسنگی، حاجتی طبیعی به شمار می‌آمد و اگر از اعتدال بیرون نمی‌رفت، در خور اغماض بود<sup>۱</sup> گرد آوردن

<sup>۱</sup> گاهی مردان، آشکارا با استعمال دارو و دیدن تصاویر و شنیدن موسیقی، خود را برای گذراندن شبی در روسپی‌خانه آماده می‌کردند. اما باید دانست که این گونه انحرافات زندگی زناشویی اکنون رو به نابودی می‌رود.

زنان برای رفع این احتیاج، از دیرباز بر اصولی استوار بود. کوان چونگ، وزیر اعظم مشهور ایالت چی، امر کرد که وسایلی فراهم آورند تا بازرگانان ایالات دیگر بتوانند امیال خود را اجابت کنند و برائرت آن، پیش از بازگشت، منافع تجارتنی خود را از کف دهند!

مارکوپولو می نویسد که در پایتخت قبلاهی قان، روسپیان بی شماری، که از زیبایی بهره ها داشتند، تکاپو می کردند. دولت به آنان جواز می داد، گردش می آورد، زیر نظارت خود می گرفت، و زیباترین آنان را رایگان نزد سفیران بیگانه می فرستاد. بعداً در چین نوع جدیدی از این گونه زنان پدید آمدند و «دختران نغمه پرداز» نام گرفتند. اینان، که جوانان مجرد و شوهران آبرومند را با بحث های سنجیده سرگرم می ساختند، معمولاً از ادب و فلسفه چیزی می دانستند و در موسیقی و رقص دستی داشتند.

پیش از ازدواج، مردان چنان آزاد، و زنان چنان مقید بودند که مجالی برای درگرفتن عشق های شورانگیز پیش نمی آمد. از این رو بندرت در ادب چین بازتابی از عشق رمانتیک می بینیم. در عصر دودمان تانگ به چند عشقنامه برمی خوریم، و در قرن ششم قم، در افسانه های او شنگ، جوانی را می بینیم که زیر یک پل چندان در انتظار معشوق می ماند که آب بالا می آید و غرقش می کند. بی شک او شنگ عاقل تر از آن بود که دست به چنین کاری زند، اما عجب! اهل هنر ترجیح می دهند که چنان نباشد! بر روی هم، عشق، به صورت هیجان و پیوندی لطیف، میان زن و مرد چینی کم تر، ولی بین مردان بوفور دیده می شد. باید گفت که از این حیث چینیان به یونانیان رفته اند!

زناشویی را با عشق چندان کاری نبود، زیرا جز دمساز کردن زن و مرد سالم و پدید آوردن خانواده ای بارور هدفی نداشت. از این رو چینیان خانواده را مصون از آشوب عواطف می خواستند. به همین سبب والدین، پسران را از دختران جدا نگاه می داشتند و خود برای آنان جفت می گرفتند. مجرد ماندن برای مردان، حتا روحانیان، ناپسند و در حکم جنایتی نسبت به نیاکان و دولت و ملت بود. در روزگار کهن، حکومت، کارگزاران مخصوص می گماشت تا مردان را پیش از سی سالگی و زنان را پیش از بیست سالگی به زناشویی وا دارند. پدران و مادران، یا به تنهایی یا به مدد دلایان حرفه ای که می رن خوانده می شدند، بی درنگ بعد از بلوغ، و گاهی پیش از بلوغ و حتا پیش از تولد فرزندان شان، برای ایشان نامزدهایی برمی گزیدند. به هنگام انتخاب نامزد، قیود مربوط به قربابت از نظر والدین دور نمی ماند. همسر می بایست از خانواده ای کاملاً آشنا باشد، ولی از خویشاوندان بسیار نزدیک نباشد. پدر داماد ارمغانی شایسته برای پدر عروس می فرستاد.

و عروس، در عوض، جهیز پرمایه ای باخود به خانه ی داماد می آورد. خانواده های عروس و داماد نیز هدیه هایی مبادله می کردند. عروس پیش از زناشویی با داماد تماس نمی گرفت و داماد، اگر به کمک دیگران با حیل های قادر به دیدن چهره ی عروس نمی شد، معمولاً تا زمان جشن عروسی از قیافه ی او بیخبر می ماند. در جشن عروسی به داماد شراب فراوان می نوشانیدند تا مبادا گرفتار حجب شود. پس از جشن، عروس، که می بایست آزر مگین و فرمانبردار باشد، با شوهر خود در خانه ی پدر شوهر یا در حوالی خانه ی او سکونت می گرفت و از آن پس مؤظف بود که از بام تا شام برای شوهر و مادر شوهر خود زحمت کشد. زحمت نوعروس هنگامی به پایان می رسید که خود صاحب پسر و عروس می شد و رنج های خویش را تلافی می کرد.

تهی دستان بیش از یک زن نمی گرفتند، اما چینیان، که به زیادتی فرزندان نیرومند اعتنای فوق العاده می نمودند، مطابق عرف خود، حق داشتند که علاوه بر همسر اصلی، متعه یا «همسر فرعی» نیز برگزینند. جامعه به کسی که می توانست از چند زن نگاهداری کند به دیده ی اعتبار می نگریست. زن اگر فرزندان نمی شد، به احتمال بسیار، شخصاً شوی را به گزین همسری دیگر برمی انگيخت و معمولاً فرزند زن فرعی را فرزند خود می دانست. در موارد بسیار، زنان برای آن که شوهران خویش را پای بند خانه سازند، آنان را ترغیب می کردند که دلبران خود را، به نام همسر فرعی، به خانه آورند. چینیان همسر فففور چوانگ چو را سخت می ستودند، زیرا گفته بود: «همواره زنان زیبا را از شهرهای اطراف فراهم آوردم تا به نام متعه به خداوندگار خود عرضه دارم.» خانواده ها در فرستادن دختران خود به حرمسرای فففور با یکدیگر رقابت می ورزیدند. فففور برای محافظت حرمسرا و تمشیت امور آن، سه هزار خواجه سرا به کار گماشته بود. بیش تر این خواجه سرایان پیش از سن هشت، به وسیله ی کسان خود، به قصد تأمین معیشت، اخته شده بودند.

در خانواده ی چینی، که بهشت مردان به شمار می رفت، متعه ها عملاً با برده فرقی نداشتند، و زن اصلی هم چیزی جز متصدی کارخانه ی تولید مثل نبود و مقام او به تعداد و جنس فرزندان بستگی داشت. با این وصف، چون از کودکی برای خدمت شوهر پرورش می یافت، بسهولت با محیط خود سازگار می شد و از شادمانی بی نصیب نمی ماند. زندگی مشترک زن و مرد چینی، با آن که به خواست آن دو پدید نمی آمد، مانند حیات زناشویی زن و شوهر غربی که معمولاً پس از عشقی رمانتیک آغاز می شود، آرام و هموار

بود. شوهر می‌توانست زن را به هر بهانه‌ای - از بهانه‌ی نازایی تا پرگویی - طلاق دهد. زن حق طلاق خواستن نداشت، فقط می‌توانست به قهر از شوهر روگرداند و به خانه‌ی پدری خود بازگردد - اما این امر بندرت روی می‌داد. به طور کلی طلاق بفرآوانی روی نمی‌داد. زیرا از طرفی زن پس از طلاق به وضعی پریش گرفتار می‌آمد، و از طرف دیگر چینیان، که مردمی فیلسوف‌مآبند، تحمل مشقات زناشویی را لازم می‌دانند.

احتمالاً در دوره‌ی پیش از کنفوسیوس مادر کانون حیات و قدرت خانواده به شمار می‌رفت. چنان که دیده‌ایم، مردم کهن «مادران خود را می‌شناختند و به پدران خودکاری نداشتند». هنوز هم، در خط چینی، علامت اصلی کلمه‌ی «زن» در علامت نام خانوادگی جای دارد. کلمه‌ی «زوجه» در اصل به معنی «برابر» بود، و زن پس از زناشویی به نام شوهر در نمی‌آمد. زنان حتا تا سده‌ی سوم میلادی عهده‌دار مشاغل بزرگ و از آن جمله کشورداری بودند. ملکه‌لو که بعدها سرمشقی برای ملکه تزوشی گردید، از ۱۹۵ تا ۱۸۰ ق م با غلبه‌ی تمام حکومت کرد. وی، مانند کاترین دومدیسسی، رقیبان و دشمنان خود را با سرسختی و درشتی زهر داد و به قتل رساند، شاهان را بر تخت نشانید و سرنگون ساخت، و معشوق نازنین شوهرش را گوش برید و چشم درآورد و در چاه گنداب فرو انداخت. با آن که در عصر دودمان منچو از هر ده‌هزار چینی، شاید فقط یک تن خواندن و نوشتن می‌دانست، در روزگار قدیم، زنان طبقات بالا با فرهنگ بودند و بسیاری از آنان شعر می‌سرودند. پس از مرگ مورخ پان کو (حدود ۱۰۰ میلادی) خواهر او پان چائو که زنی فاضل بود، کتاب تاریخ برادر را به پایان رسانید، و نزد فغفور منزلت بسیار یافت.

می‌توان گفت که استقرار حکومت ملوک‌الطوایفی در چین سبب تنزل مقام سیاسی و مقام اقتصادی زنان شد و پدران را کانون پایدار خانواده‌ها گردانید. معمولاً همه‌ی پسران خانواده و همسران و فرزندان آنان در خانه‌ی پدر یا سالنارترین مرد خانواده به سر می‌بردند. دارایی خانواده، هرچند که ملک مشترک همه‌ی اعضای خانواده بود، از هر جهت در اختیار پدر یا سالنارترین مرد خانواده قرار داشت. در زمان کنفوسیوس، پدران از قدرتی تقریباً مطلق برخوردار بودند، و می‌توانستند همسران و کودکان خود را به عنوان برده بفروشند. اما این کار، جز در مواردی که احتیاج خانواده به نهایت می‌رسید، اتفاق نمی‌افتاد. همچنین، پدران حق کشتن فرزندان خود را داشتند، و در این مورد فقط آرای عمومی بازدار پدران بود. پدر هر خانواده به تنهایی غذا می‌خورد و بندرت زن و فرزندان را به سفره‌ی خود می‌خواند. پس از مرگ او ازدواج مجدد همسرش پسندیده نمی‌نمود؛

در قدیم رسم چنین بود که شوهر مردگان، برای اثبات وفاداری خود نسبت به شوهران مرده، دست به خودکشی زنند. این گونه خودکشی‌ها حتا تا پایان سده‌ی نوزدهم روی می‌داد. شوهر با همسر خود و هرکس دیگر با ادب رفتار می‌کرد، ولی از همسر سخت فاصله می‌گرفت و باطناً زن و کودکان را همپایه‌ی خود نمی‌دانست. زنان در بخشی معین از خانه می‌زیستند و کم‌تر با مردان محشور می‌شدند. اگر از همنشینی مردان با زنان روسپی چشم پوشیم، حیات اجتماعی چینیان، به طور درست، حیاتی مردانه بود. شوهر، همسر خود را فقط به عنوان مادر بچه‌ها مورد توجه قرار می‌داد و به فرمانبرداری و پرکاری و بسیارزایی زن - و نه زیبایی و فرهیختگی او - ارج می‌نهاد. بانوی ادیب، پان هوپان، در رساله‌ای مشهور، با فروتنی، درباره‌ی مقام زنان چنین می‌نویسد: در میان انواع انسان، فروترین جایگاه از آن ماست. ما بخش ضعیف بشریت هستیم. پست‌ترین کارها بر عهده‌ی ماست، و باید باشد. ... کتاب قوانین مرد و زن، بحق و با صحت، اعلام می‌دارد: «اگر زنی شویی دارد به مراد دل، برای سراسر عمر است، و اگر زنی شویی دارد بر خلاف دلخواه، نیز برای سراسر عمر است.»

فوشوان سروده است:

چه غم‌انگیز است زن بودن!

در زمین چیزی بدین کم بهایی نیست.

پسران بر در تکیه زنند،

مانند خدایانی از آسمان افتاده؛

قلب‌های آنان به چالش خوانند

چهار اقیانوس و باد و غبار هزار فرسنگ را

وقتی که دختری به دنیا می‌آید، کسی شاد نشود،

خانواده بر او وقعی ننهد.

چون به بار آید، در خلوت ماند،

ترسان که دیدگانش به روی مردی افتد.

هیچ کس زاری نکند چون او خانه‌ی خود را ترک گوید،

مانند ابرها که پس از باران بناگهان نور شوند.

سر فرود آورد و خود را آراسته کند.

دنلان هایش لب‌های سرخش را فرو فشارت

بارهای بی‌شماره از سر تعظیم، خم شود و زانو زند.

شاید چنین توصیفی درباره‌ی خانواده‌ی چینی مقرون به انصاف نباشد. با آن که افراد خانواده‌ی چینی نسبت به یکدیگر به مثابه‌ی آمر و مأمور بودند و مردان با زنان و کودکان ستیزه می‌کردند، خانواده از مهربانی و دوستی و یاری و همکاری سرشار بود. زن، از لحاظ اقتصادی، زیردست مرد بود، اما از آزادی بیان بهره‌ی فراوان داشت و می‌توانست، مانند زنان مغرب‌زمین، با دشنام، از مرد خود «زهر چشم» بگیرد، یا او را از خانه آواره گرداند. البته خانواده‌ی چینی در دست پدران می‌گردید و از دموکراسی و تساوی حقوق برکنار بود، و دولت حفظ هم نظم اجتماعی را بر عهده‌ی خانواده گذاشته بود. از این رو خانواده، در آن واحد هم، کانون کودک‌پروری، مدرسه، کارگاه و گونه‌ای از حکومت به شمار می‌رفت و نمی‌توانست از اعمال قدرت و انضباط سخت چشم ببوشد. در ایالات متحده‌ی آمریکا، خانواده‌ی شهری هنگامی از قدرت و انضباط خود کاست که اهمیت اقتصادی را از دست داد، و وظایف پیشین آن به مدرسه، کارخانه و دولت واگذار شد.<sup>۱</sup>

## ۵. ژاپن

### ۵-۱. خانواده

اقتدار پدر - وضع زن - کودکان - اخلاق جنسی - گیشا - عشق

در شرق، بیش از غرب، باید منشأ حقیقی نظام اجتماعی را در خانواده جست. اقتدار فوق‌العاده‌ی پدر در ژاپن و سایر کشورهای شرقی نشانه‌ی پس‌ماندگی جامعه نبود، بلکه نشانه‌ی برتری حکومت خانوادگی بر حکومت سیاسی بود. شرق کم‌تر از غرب بر فرد تکیه می‌کرد. حکومت دارای سازمانی منظم نبود، و از این رو خانواده بر افراد خود

سلطه‌ی تام می‌ورزید. آن چه مورد توجه جامعه بود، آزادی خانواده بود، نه آزادی فرد. خانواده واحد اقتصادی تولید و واحد اجتماعی انتظامات به شمار می‌رفت، و آن چه اهمیت داشت بقا و توسعه‌ی خانواده بود، نه توفیق و پیشرفت فرد. پدر دارای قدرتی قاهر بود، ولی قدرت او رنگی طبیعی و ضروری و انسانی داشت. می‌توانست عروس یا داماد خود را از خانه‌ی خود بیرون کند و نوادگان را نگاه دارد؛ می‌توانست فرزندان را به گناه بی‌عفتی یا هر جرم بزرگ دیگر بکشد؛ کودکان را به برده‌داران یا روسپی‌داران بفروشد؛<sup>۱</sup> و با ادای یک کلمه، همسر خود را طلاق دهد. مرد متعارف یک زن برمی‌گزید، اما مردان طبقات بالا متمه‌های متعدد می‌گرفتند. خیانت شوهر را نسبت به زن بی‌اهمیت می‌شمردند. وقتی که مسیحیت داخل ژاپن شد، نویسندگان ژاپنی شکایت کردند که این دین متعه‌گری و زناکاری را در شمار معاصی می‌آورد و آرامش خانوادگی را بر هم می‌زند. در ژاپن نیز مانند چین، زنان دوره‌های ابتدایی، وضعی بهتر از زنان دوره‌های بعد داشتند. در میان امپراطوران کهن، شش زن دیده می‌شوند. در دوره‌ی عظمت کیوتو، زنان در حیات اجتماعی و ادبی کشور عهده‌دار نقش‌هایی بزرگ و شاید درجه‌ی اول بودند؛ و شاید بتوان گفت که در زناکاری بر شوهران خود پیشی می‌گرفتند و عفت خود را به ستایشی می‌فروختند. بانوسی‌شونوگان می‌نویسد که جوانی می‌خواست، با قاصد، نامه‌ای برای معشوق خود بفرستد. اما در راه دختری رهگذر دید و برای این که به او عشق بورزد، از ارسال نامه غافل شد. این نویسنده‌ی ظریف‌طبع چنین می‌افزاید: «تمی‌دانم وقتی که قاصد نامه‌ی عطراکین جوان عاشق را نزد معشوق برد، آیا با مشاهده‌ی مرد میهمانی که در حضور بانو بود، در تحویل‌دادن نامه به تردید افتاد یا نه!» در ژاپن، پس از استقرار سلطه‌ی جنگیان فئودال و در جریان تناوب آرامش‌ها و بحران‌های طبیعی و اجتماعی، تفوق مرد بر زن استوار شد، و مردان زنان را از سه نوع فرمانبرداری ناگزیر کردند: فرمانبرداری از پدر، شوهر، و پسر؛ از آن پس مردان بندرت چیزی جز آداب مردمداری به زنان آموختند و خیانت آنان را با مرگ کیفر دادند. اگر شوهری، همسر خود را خائن می‌یافت، می‌توانست او و یارش را بی‌درنگ بکشد. ای‌یه‌یاسوی زیرک مقرر داشت که اگر شوهر زن خائن خود را به قتل رساند ولی از کشتن یارش درگذرد، خود واجب‌القتل است. اک‌کن فیلسوف به شوهران اندرز می‌دهد که زنان پرگو یا عربده‌جو را طلاق دهند، اما به زنان می‌سپارد که در مقابل شوهران هرزه و وحشی، نرمی و مهربانی

<sup>۱</sup> تنها طبقات پایین، آن هم در نهایت احتیاج، مرتکب چنین کاری می‌شدند.

را دو برابر کنند. بر اثر ادامگی این تعالیم خشن، زن ژاپنی فعال‌ترین و مطیع‌ترین و باوقافت‌ترین زن عالم شد. جهانگردان بارها به این پرسش رسیده‌اند که آیا غرب نباید از نظامی اجتماعی که چنین زنان بزرگواری پرورده است، سرمشق بگیرد؟

ژاپن، در عصر درخشش سامورایی‌ها، برخلاف رسم مقدس و دیرینه‌ی بیشتر کشورهای شرقی، مردم را به تولید مثل و تکثیر جمعیت برنمی‌انگیخت. چون شمار جمعیت بالا رفته و برابوهی جمعیت افزوده شده بود، افراد طبقه‌ی سامورای پیش از سی‌سالگی زناشویی نمی‌کردند و بیش از دو فرزند نمی‌آوردند. با این وصف، عموم مردم در همسرگزیدن و فرزند آوردن بی‌پروا بودند. اگر زنی از زادن قاصر بود، شوهر می‌توانست او را از خود براند. اگر خانواده‌ی فقط صاحب اولاد اناث بود، پدر، برای حفظ نام و میراث خود، پسری را به فرزندگی برمی‌گزید. دختران از بردن ارث محروم بودند. خانواده می‌بایست اخلاق چینی را، که بر پیروی فرزند از پدر استوار بود، به کودکان القا کند. زیرا نظام دولت وابسته‌ی نظم خانواده، و نظم خانواده زاده‌ی انقیاد فرزندان بود. در قرن هشتم، ملکه کوکن فرمان داد که هر خانواده نسخه‌ای از کتاب «تقوای فرزندی» فراهم آورد و شاگردان مدارس ایالتی یا دانشگاه‌ها مطالب آن را بدرستی بیاموزند. همه‌ی ژاپنیان، مگر فرد سامورای که پاسداری از خداوندگار خود را برترین وظیفه می‌شمرد، تقوای فرزندی را فضیلت اعلا می‌دانستند. حتا رابطه‌ای که افراد را به امپراطور پیوند می‌داد نوعی علاقه و انقیاد فرزندی محسوب می‌شد. پیش از آن که غرب در ژاپن رخنه کند و با مفهوم آزادی فردی، سنت‌های ژاپن را در هم شکند، مبنای اخلاق مردم ساده چیزی جز این فضیلت سترگ نبود. مسیحیت نتوانست در این جزایر پیشرفت کند، زیرا انجیل، برخلاف انتظار ژاپنیان، اصرار می‌ورزید که انسان باید از پدر و مادر خود بگسلد و به همسر خود بپیوندد.

صرف نظر از فرمانبرداری و وفاداری، فضایل اخلاقی کم‌تر از آن چه در اروپای کنونی مورد احترام است مراعات می‌شد. عفت مطلوب بود و برخی از دوشیزگان طبقات بالا هرگاه بکارت خود را در خطر می‌دیدند، خودکشی می‌کردند. اما یک لغزش واحد مرادف تیره‌روزی نبود. مشهورترین داستان ژاپنی، گنجی مونوگاتاری، به منزله‌ی حماسه‌ی بی‌عفتی اشرافی است، و معروف‌ترین نوشته‌ی ژاپنی، یعنی یادداشت‌های بالشی، اثر بانوسی‌شوناگون، جای جای، درس آداب معصیت را به خواننده می‌آموزد. شهوت جنسی را مانند گرسنگی و تشنگی امری طبیعی می‌شمردند، و شب‌ها هزاران مرد، که شوهرانی

محترم نیز در میان آنان دیده می‌شدند، به یوشیوارا یا «محلای گل» توکیو روی می‌آوردند. در خانه‌های آشفته و آراسته‌ی این محله، پانزده هزار روسپی، که تربیت خاص یافته بودند و جواز کار داشتند، با چهره‌های بزک کرده و لباس‌های زیبا، پشت پنجره‌ها نشسته و آماده بودند که مردان ناشاد را بپذیرند و بخوانند و برقصند و با آنان درآمیزند.

از میان اینان، گیشاها ارزش بیش‌تری داشتند. کلمه‌ی گیشا مرکب است از شا، در معنی «شخص»، و گی، در معنی «مهارت در نمایش». گیشاها، مانند زنان هتایرای در یونان باستان، در فن عشق‌ورزی و ادب دست داشتند و شهوترانی را با شعر می‌آمیختند. شوگون ای‌یه‌ناری (۱۷۸۷ - ۱۸۲۶)، در سال ۱۷۹۱، حمام‌های مختلط را مایه‌ی فساد دانست و درب آنها را بست و سپس، در ۱۸۲۲، برضد زنان گیشا فرمانی خشن صادر کرد. در این فرمان، گیشا چنین وصف شده است: «زنی خواننده که با ظاهر مجلل در مهمانسرا، به عنوان سرگرم ساختن مهمانان، به کاری دیگر می‌پردازد!» از آن پس این زنان، مانند «دخترکان بی‌شماری» که در زمان کمپفر، چاپخانه‌های روستاها و میکده‌های کنار جاده‌ها را آکنده بودند، در شمار روسپیان درآمدند. با این همه، خانواده‌ها همچنان گیشاها را برای رونق ضیافت‌های خود دعوت می‌کردند. برای تربیت گیشا مدارسی به نام کابورنجو وجود داشت، و وظیفه‌ی تعلیم بر عهده‌ی گیشاهای سالنار بود. گاهی، در مدرسه‌ها، مجلس چای‌نوشی برپا می‌شد و معلمان و شاگردان هنرهای جذاب خود را برای مردم نمایش می‌دادند. خانواده‌های تنگدستی که از عهده‌ی نگاهداری دختران خود برنمی‌آمدند، آنان را به شاگردی نزد گیشاها می‌فرستادند و پولی می‌گرفتند. در ژاپن، صدها داستان درباره‌ی دخترانی که فقط برای نجات خانواده‌ی خود از گرسنگی در سلک گیشاها در آمده‌اند، نوشته شده است.

گیشاپرووری ژاپنی، با آن که ناظران بیگانه را تکان می‌دهد، اساساً در مغرب‌زمین بی‌سابقه نیست، ولی البته جمال و صداقت و صفای بیش‌تری دارد. مطمئناً بیش‌تر دختران ژاپنی، در زمینه‌ی عفت، از دوشیزگان غربی عقب نیستند. ژاپنیان، با وجود این مراسم علنی، با نظم و عفاف زندگی می‌کنند، و گرچه معمولاً زناشویی ژاپنی بر محور عشق استوار نمی‌گردد، باز لطیف‌ترین عشق‌ها در بین آنان پدید می‌آید. هم در ادب خیال‌پرور، و هم در تاریخ کنونی ژاپن، کراراً به پسران و دخترانی برمی‌خوریم که چون، بر اثر مخالفت والدین، موفق به وصال زمینی نمی‌شوند، به امید وصل ابدی، خودکشی

می‌کنند. عشق، موضوع عمده‌ی شعر ژاپنی به شمار نمی‌رود، ولی اشعار عشقی بسیار ساده، عمیق و لطیف، چندان نایاب نیست:

اوه! کاش امواج سفیدقام و دوردست

دریای آیه

گل بودند،

تا من گردشان می‌آوردم

و به عشق خود پیشکش می‌کردم.

شاعر بزرگ، تسورا یوکی، همچنان که شیوه‌ی اوست، با آمیختن عواطف خود و طبیعت، داستان عشق رانده شده‌ی خویش را در چهار مصراع باز می‌گوید:

می‌گویی که چیزی چون گل گیلان زودگذر نیست. ...

اما من ساعتی را به یاد دارم

که گل زندگی با یک کلمه بزمرد -

بادی هم نمی‌وزید.<sup>۱</sup>

## ۶. یونان

### ۱-۶. مردان و زنان کرتی

چون اقیانوس اطلس و جبل طارق را پشت سر گذاریم و به آرام‌ترین دریاها، مدیترانه، پا نهیم، بی‌درنگ به صحنه‌ی تاریخ یونان می‌رسیم. افلاطون گفته است: «ها، به سان گوکان گرد برکه، در کناره‌های این دریا ساکن شده‌ایم.» یونانیان، قرن‌ها قبل از میلاد،

در کناره‌های این دریا، و حتا در دورمانده‌ترین سواحل آن، کوچ‌نشین‌هایی ناپایدار، که در میان بربریان محاط بودند، برپا کردند.<sup>۱</sup> ...

«در میان دریایی همچون لعل روان، سرزمینی هست به نام کرت. سرزمینی است خوش و پرمایه، محاط در آب، با مردمی بیرون از شمار و نود شهر.» این وصفی است که هومر احتمالاً ۹ قرن قبل از میلاد<sup>۲</sup> از جزیره‌ی کرت می‌کند.<sup>۳</sup>

کرتیان چنان که از تصویرهای ایشان برمی‌آید، به تیر دودم، که از علایم دینی برجسته‌ی آنان است، شباهت غریب دارند؛ تنه‌ی مردان و زنان، بی‌تفاوت، به کمری باریک، که از مد عصر ما نیز افراطی‌تر است، ختم می‌شود. همه کوتاه‌بالايند. حرکات‌شان پرلطف می‌نماید. پیکرهای‌شان لاغر و نرم و همچون بدن ورزشکاران، از تناسب برخوردار است. پوست آنان به هنگام زادن سفید است. زنان که مظهر سایه هستند، طبق رسوم، سیماهایی باز و پریده‌رنگ دارند. اما مردان، که در زیر آفتاب در پی روزی می‌کوشند، چنان سوخته و سرخ‌گون‌اند که یونانیان آنان (همچنین مردم فنیقیه) را، فوینیکس، یعنی «مردم ارغوانی» یا «سرخ‌پوستان» می‌نامند. طول سر انسان کرتی از عرض آن بیش‌تر است، و اجزای چهره‌ی او مشخص و ظریف‌اند. به سان ایتالیایی‌های کنونی، سیه‌مو و دارای چشمان سیاه درخشان هستند. کرتیان، بی‌تردید، شاخه‌ای از «نژاد مدیترانه‌ای» هستند.<sup>۴</sup> مردان، و نیز زنان، بخشی از موی خود را چنبروار در بالای سر یا گردن گرد می‌آورند؛ بخشی را به شکل طره، روی پیشانی می‌افشانند، و بخشی را

<sup>۱</sup> همان، ج ۲ ص ۵

<sup>۲</sup> همه‌ی تاریخ‌های این کتاب مربوط به دوره‌ی قبل از میلاد است، مگر آن که با توضیحی همراه باشد یا صریحاً با کلمه‌ی «میلادی» مشخص شود.

<sup>۳</sup> همان، ج ۲ ص ۷

<sup>۴</sup> مردم‌شناسی کنونی بر آن است که، پس از عصر نوسنگی، در میان اروپاییان سه گونه انسان تشخیص دهد: «انسان نوردی»، که درازسر است و بلندبالا، و پوست و چشم و موی روشن رنگ دارد، در اروپای شمالی؛ «انسان آلی»، که پهن‌سر و میان‌قامت است و چشمانش مایل به خاکستری و مویش مایل به قهوه‌ای است، در اروپای مرکزی؛ و «انسان مدیترانه‌ای»، که درازسر و کوتاه‌بالا و تیره‌رنگ است، در اروپای جنوبی. هیچ یک از اقوام اروپایی منحصرأ در یکی از این مقولات نمی‌گنجد.

می‌یافتند و روی شانه‌ها یا سینه می‌ریزند. زنان کلاله‌های گیسو را با روبان می‌آرایند و مردان، برای آن که چهره را پاک نگاه دارند، تیغ‌های متنوع به کار می‌برند و حتا در گور هم تیغ را از خود جدا نمی‌کنند. جامه‌ها نیز مانند قیافه‌ها غریب‌اند. مردان بیش‌تر اوقات برهنه‌سرنند، ولی گاهی سر را با دستارها یا کلاه‌های گرد ته‌پهن می‌پوشانند و زنان کلاه‌های مجلل به سبک کلاه‌های اوایل قرن بیستم به سر می‌گذارند. پاهای معمولاً پوششی ندارند. اما افراد طبقات بالا، در مواردی، کفش‌های چرمین سفید به پا می‌کنند. زنان لبه‌ی کفش‌های خود را از سر ذوق قلابدوزی می‌کنند و از تسمه‌های کفش‌ها، مهره‌های رنگین می‌آویزند. مردان معمولاً بالاتنه را نمی‌پوشانند، فقط دامن یا پاچین کوتاهی به کمر می‌بندند و از روی حجب، پارچه‌ای روی آن می‌کشند. دامن مردان کارگر چاکدار است، و دامن بزرگان و مردان و زنانی که در مجالس تشریفاتی حضور می‌یابند تقریباً به زمین می‌رسد. مردان، گاه‌گاه، زیرجامه‌ای می‌پوشند و در زمستان روپوشی از پشم یا پوست در بر می‌کنند؛ کمر را سخت می‌بندند، زیرا هم مردان و هم زنان اصرار دارند که لاغر شوند و به شکل یک مثلث درآیند، یا چنان بنمایند. زنان دوره‌های بعد برای آن که در این باره با مردان رقابت کنند از شکم‌بندهای توانفرسا سود می‌جویند و به این وسیله، دامن خود را با ظرافت در پیرامون کفل چین می‌دهند و سینه عریان‌شان را به سوی آفتاب بالا می‌آورند. یکی از رسوم خوش کرتیان این است که سینه‌های زنان یا باید برهنه باشد یا فقط با زیرپوشی بدن نما پوشیده شود - این رسم هم بر کسی ناگوار نیست! سینه‌بند را در زیر سینه تنگ می‌بندند و بالای آن را به صورت دایره‌ای باز می‌گذارند. گاهی، برای آن که بر جذابیت خود بیفزایند، سینه‌بند را به گردن می‌رسانند و یقه‌ای به سبک مدیسی<sup>۱</sup> به وجود می‌آورند. آستین‌ها کوتاه و گاهی باد کرده است. دامن، چیندار و به رنگ‌های شادی‌بخش است و از سرین به پایین بتدریج گشاد می‌شود و خود را بخوبی نگاه می‌دارد - تو گویی که پره‌های فلزی یا چنبرهای افقی در زیر آن نهاده‌اند. هماهنگی دلپذیر الوان و لطف نگاره و ظرافت سلیقه بخوبی از پوشاک‌های زنان کرتی برمی‌آید و می‌رساند که کرت از تمدنی غنی و فاخر برخوردار بوده و در زمینه هنر و زیبایی سابقه بسیار داشته است. کرتیان از این لحاظ در یونانیان نفوذی نکردند، ولی مدهای ایشان بعداً در پایتخت‌های اروپای جدید رواج یافت، چنان که حتا باستان‌شناسان خشک یک زن کرتی را که پیکرش بر دیواری کهن نقش شده

<sup>۱</sup> ظاهراً اشاره است به کاترین دومدسی (کاترینا د مدیچی) ملکه فرانسه در قرن شانزدهم - م.

است، پارسی نام دادند. این زن، با سینه‌ی درخشان و گردنی خوش‌حالت و دهان شهوت‌انگیز و بینی جسارت‌آمیز و جاذبه‌ی اغوا کننده، به حالتی ملیح نشسته و همانند بزرگانی که در کنار او قرار دارند، به منظره‌هایی - که ما هیچ گاه نخواهیم دید - چشم دوخته است.

آشکار است که مردان کرت قدر لطف و شوری را که زنان به زندگی می‌دادند در می‌یافتند و از این رو برای افزایش دلربایی ایشان، وسایل گرانبایه برایشان فراهم می‌کردند. در میان آثار باقی‌مانده‌ی کرت، جواهر فراوان است - سنجاق‌های زلف از مفرغ و طلا، سنجاق‌های آرایشی مزین به پیکر حیوانات و گل‌های زرین یا آراسته به سرهایی از بلور یا در کوهی، چنبره‌ها یا فنرهایی از طلای ملیله که با زلف می‌آمیزد، سربندها یا نیمتاج‌هایی از فلزات گران‌بها که موها را به هم می‌بندد، حلقه‌ها و آویزه‌هایی که از گوش آویخته می‌شود، لوحه‌ها و مهره‌ها و زنجیرهای سینه، دستبندها و بازوبندها، انگشترهایی از نقره و سنگ طلق و انواع عقیق و یاقوت و طلا. مردان هم برخی از این گوهرها را به خود می‌آرایند: آنان که تهی‌دست‌اند، گردنبندها و دستبندهایی از سنگ‌های معمولی به کار می‌برند، و آنان که توانگرند، از حلقه‌های بزرگ منقش به نقش‌های مناظر جنگ و شکار استفاده می‌کنند. پیکر مشهور «ساقی» بازوبندی پهن از سنگ‌های گران‌مایه بر بازوی چپ، و دستبندی عقیق نشان بر مچ دارد. در تمام شئون زندگی کرتی، مردان خودبین‌ترین و والاترین هیجانات خود، یعنی شوق به زیباسازی، را بروز دادند.

استفاده از لفظ «مردان» برای مشخص کردن تمام نوع بشر، گویای تعصب دوران پدر سالاری است، و بسختی می‌توان آن را برازنده‌ی حیات اجتماعی کرت، که تقریباً بر مدار مادر سالاری می‌گشت، دانست. زن مینوسی هیچ نوع انزوای شرقی از قبیل پرده و حرم را نمی‌پذیرد؛ نشانی از محدود کردن زن در قسمتی از خانه، یا صرفاً کار در منزل، به دست نیامده است. بی‌تردید زن کرتی، مانند بسیاری از زنان کنونی، در خانه کار می‌کند: پارچه و سید می‌بافت، گندم می‌ساید و نان می‌پزد. اما در خارج خانه، در مزرعه و کوزه‌گرخانه‌ها نیز کنار مردان تن به کار می‌دهد. در اجتماعات، آزادانه با مردان معاشرت می‌کند، در تماشاخانه‌ها و میدان‌های مسابقه در صف اول می‌نشیند و همانند زنی دلزده از ستایش، در جامعه‌ی کرتی حضور می‌یابد. از این رو هنگامی که مردم کرت به آفریدن خدایان خود آغاز می‌کنند، بیش‌تر آنها را به شکل زنان خود می‌سازند.



محققان متین، که دل‌های‌شان پنهانی و پوزش‌خواهانه شیفته‌ی نقش مادر است، در برابر یادگارهای زن کرتی سر فرود می‌آورند و از تسلط او به شگفت می‌افتند.<sup>۱</sup>

## ۶-۲. خانواده در تمدن هومری<sup>۲</sup>

چه گونه باید از روایات منظوم باقی‌مانده زندگی یونان عصر قوم آخایی (۱۳۰۰ - ۱۱۰۰ ق م) را بازنشاسیم تکیه‌گاه اصلی ما باید هومر باشد، هرچند که وجود شخص او مسلم نیست، و حماسه‌هایش حداقل سه قرن پیش از عصر قوم آخایی پدید آمده‌اند. باستان‌شناسان تروا، موکنای، تیرونس، کنوسوس، و سایر شهرهای مذکور در حماسه ایلیاد را واقعی انگاشته و تمدنی که شباهت غربی به تمدن منعکس شده در منظومه‌های هومر دارد از دل خاک موکنای بیرون کشیده‌اند.<sup>۳</sup> ...

مرد و زن جامعه‌ی آخایی از جوامع پدرشاهی است، ولی استبداد پدران به وسیله‌ی زیبایی و خشم زنان و لطافت مهر پدری ملایم شده است.<sup>۴</sup> اصولاً پدر بر همه‌ی اعضای خانواده سلطه دارد؛ می‌تواند هر چه بخواهد متعه بگیرد،<sup>۵</sup> و متعه‌هایش را به مهمانان واگذارد. قادر است کودکان خود را بر قلعه‌ها به دست هلاکت سپارد یا در مذبح خدایان تشنه، دست به کشتار آنان زند. این «همه‌توانی» پدری لزوماً نمایشگر توحش نیست بلکه تنها از جامعه‌های حکایت می‌کند که سازمان دولتش هنوز به آن حد توسعه نیافته که

<sup>۱</sup> همان، ج ۲ صص ۱۱ تا ۱۳

<sup>۲</sup> مقصود از «عصر هومری» عهدی است که در حماسه‌های هومر وصف شده است. م.

<sup>۳</sup> همان، ج ۲ ص ۵۳

<sup>۴</sup> در یونان آثاری حاکی از وجود مادرشاهی کهنی باقی مانده است. بنا بر روایات یونانی، پیش از ککروپس، «کودکان پدر خود را نمی‌شناختند»، یعنی احتمالاً نسب از طرف مادر بود. حتا در عصر هومر، بسیاری از خدایانی که مخصوصاً در شهرهای یونانی پرستش می‌شدند زن بودند. از این زمره‌اند هرا در آرگوس، آتیه در آتن، و دمتر و پرسفونه در آتوسیس. هیچ یک از اینان صریحاً زیردست خدایان نر نبودند.

<sup>۵</sup> تستوس چندین زن داشت که مورخی فهرست عالمانه‌ای از نام آنان ترتیب داده است.

قادر به حفظ نظم باشد؛ جامعه‌ای که در آن، خانواده، برای تأمین چنین نظمی، به اقتداری نیاز دارد که بعدها دولت، به هنگام ملی شدن حق کشتن، آن را غصب می‌کند. همچنان که سازمان اجتماعی پیش می‌رود، از اقتدار پدری و وحدت خانواده می‌کاهد و بر فردگرایی و آزادی افراد خانواده می‌افزاید. در نتیجه، مرد آخایی به صورت انسانی درمی‌آید که اهل منطق است، با شکیبایی به پرگویی اهل خانه گوش می‌دهد و برای فرزندان خود فداکاری می‌کند.

در عصر هومری، مقام زن در چارچوب این جامعه‌ی پدرشاهی بمراتب از وضع زن عهد پریکلس شامخ‌تر است. زن در روایات و حماسه‌ها نقش بارزی دارد از معاشقه‌ی هیپودامیا با پلوپس تا نجابت ایفینگیا و نفرت الکترا. او در خانه یا بخش اندرونی آن محبوس نیست؛ آزادانه، در میان مردان و زنان تکاپو می‌کند و گاه‌گاه در مباحثات جدی مردان شرکت می‌جوید چنان که هلنه در مذاکرات منلائوس و تلماخوس دخالت می‌کند. رهبران آخایی وقتی که می‌خواهند قوم خود را علیه تروا برانگیزند، به عوامل سیاسی یا نژادی یا دینی متوسل نمی‌شوند، بلکه با طرح مسأله‌ی یک زن زیبا آنان را می‌شورانند.

چنگی که بر سر خاک و تجارت در می‌گیرد، باید به وسیله‌ی زیبایی هلنه ظاهری خوشایند پیدا کند. پهلوانان هومری، بدون زن، آدم‌های بی‌دست و پای ملال‌آوری هستند و برای زیستن یا مردن محرکی نمی‌شناسند. این زن است که از ادب و ایدئالیسم و لطافت اخلاقی بهره‌ای به مرد می‌آموزد.

زناشویی به وسیله‌ی خریداری صورت می‌گیرد. خواستگار معمولاً چیزی که با گاو یا معادل آن سنجیده می‌شود، به پدر عروس می‌پردازد. از این رو هومر از «دختران گاو‌آور» نام می‌برد. معامله متقابل است، زیرا پدر عروس هم معمولاً جهیزیه‌ی قابلی به او می‌دهد. تشریفات زناشویی جنبه‌های خانوادگی و دینی دارد و با خوردن فراوان و رقص و سخنان بی‌بندوبار نشاط‌آمیز همراه است. «در زیر فروغ مشعل‌ها، داماد و عروس را از حجرات خود به شهر بردند و گردانیدند و ترانه‌ی عروسی را سر دادند. مردان جوان، چرخان می‌رقصیدند و نغمه‌های نی و چنگ از میان آنان برمی‌خاست.» آری، بنیادهای زندگی ما انسان‌ها چه بی‌تغییرند. زن، پس از زناشویی، بانوی خانه می‌شود و به فراخور زیادتی کودکان خود، عزیز شمرده می‌شود. یونانیان، مانند فرانسویان، معمولاً پس از زناشویی به عشق حقیقی، که آمیزه‌ای از رأفت و شوق عمیق و متقابل باشد، گرفتار می‌آیند. عشق اخگری نیست که از تماس یا نزدیکی دو بدن بجهت، بلکه حالتی است که

بر اثر اشتراک طولانی زن و مرد در دغدغه‌ها و اشتغالات خانوادگی پدید می‌آید. وفاداری زن هومری به اندازه‌ی بی‌وفایی شوهر اوست. در عصر هومر، تنها سه زن خائن وجود دارد: کلو تایمنسترا، هلنه، و آفرودیت. اما اینان، اگر نگوییم در حق خدایان، در حق زنان متعارف فانی اجحاف کردند.

خانواده‌ی هومری، که از این زمینه برمی‌خیزد، نهاد اجتماعی سالم و دلپذیری است (به شرطی که از شناخت‌هایی که در روایات یونانی درباره‌ی خانواده آمده، ولی در آثار هومر رخنه نکرده است، چشم‌پوشیم). این خانواده شامل زنان نازنین و کودکان مطیع است. زنان نه تنها مادرند بلکه کارگر نیز به شمار می‌آیند؛ غلات را آسیاب می‌کنند؛ پشم دام‌ها را می‌چینند، می‌ریسند، و می‌بافند؛ و سرگرم قلابدوزی می‌شوند. اما چون لباس‌ها بسیار ساده است، برای خیاطی وقت زیادی لازم نیست. آشپزی معمولاً به مردان واگذار می‌شود. زنان کودک می‌زایند و می‌پرورند، ناخوشی‌های فرزندان را درمان می‌کنند، مناقشات آنان را مرتفع می‌سازند، و آداب و اخلاق و سنن قبیله را به آنان می‌آموزند. آموزش و پرورش رسمی وجود ندارد و ظاهراً از تدریس الفبا و هجا کردن و دستور زبان و کتاب‌انتری نیست؛ آن‌جا مدینه‌ی فاضله‌ی بیچه‌هاست! فقط فنون خانه‌داری را به دختر، و فنون شکار و جنگ را به پسر می‌آموزند. پسر می‌آموزد که ماهی بگیرد و شنا کند، کشتزارها را شخم بزند، دام بگسترده، تن به دامپروری دهد، با تیر و نیزه نشانه بزند، و در برابر همه‌ی مخاطرات زندگی بی‌سامان به حراست از خود بپردازد. پسر ارشد چون به مردی رسد، در غیاب پدر، رئیس مسوول خانواده به شمار می‌آید و پس از زناشویی، عروس خود را به خانه‌ی پدر می‌آورد. بدین شیوه، آهنگ نسل‌ها تجدید می‌شود. اعضای خانواده، در جریان زمان، یکایک می‌آیند و می‌روند. اما خانواده واحدی پایدار است و چه بسا که سده‌ها دوام می‌آورد و در کوره‌ی آشوبناک خانه، نظام و قوامی را به وجود می‌آورد که بدون آن هیچ حکومتی مؤثر نمی‌افتد.<sup>۱</sup>

### ۳-۶. روابط پیش از ازدواج در آتن

آتن قدیم در اخلاقیات بیش‌تر به مشرق متمایل است تا به غرب، چنان که در الفبا، اوزان و مقیاسات، سکه‌زنی، لباس، موسیقی، نجوم، و عقاید و آداب رازوری نیز چنین

است. اساس جنسی و جسمانی عشق را زن و مرد بصراحت پذیرفته‌اند. شراب عشقی که زنان مشتاق برای مردان بی‌اعتنا در کوزه می‌کنند تنها برای مقاصد افلاطونی نیست. عصمت پیش از ازدواج برای زنان محترم واجب است؛ ولی مردان بی‌زن راه پس از سن بلوغ، قیود اخلاقی از ارضای شهوت چندان باز نمی‌دارد. جشن‌های بزرگ، گرچه در اصل جنبه‌ی مذهبی دارند، در حقیقت چون در بجه‌ی اطمینانی هستند که آمیزش‌های طبیعی انسان را تعدیل می‌کنند. آزادی جنسی در این مواقع از آن روی تجویز می‌شود که مردان بتوانند بقیه‌ی اوقات سال را با یک همسر به سر برند؛ در آتن، اگر جوانان احیاناً با زنان روسپی بیامیزند، ننگی به آنان تعلق نمی‌گیرد. و حتا اگر مردی زندان فاحشه‌های را تحت حمایت خویش بگیرد، به مجازات اخلاقی دچار نمی‌شود، جز آن که در خانه زنش بتلخی سرزنشش خواهد کرد، و در شهر نیز شهرتش اندکی آلوده خواهد شد. آتن فاحشگی را به رسمیت می‌شناسد و از هر کس که بدان کار مشغول شود، مالیات می‌گیرد.

در آتن، چون اغلب شهرهای یونان، فاحشگی، که تحریک‌کننده‌ی استعدادهاست، بازاری گرم و اختصاصات بسیار دارد. پست‌ترین طبقه‌ی آنان بیش‌تر در پیرایتوس زندگی می‌کنند، و برای آن که مردم خانه‌های‌شان را به‌آسانی بیابند، مجسمه‌ی آلت تناسلی پریاپوس را بر سر درها می‌آویزند. برای ورود به این خانه‌ها باید یک اوبولوس پرداخت. دخترانی که در آن‌جا هستند جامعه‌ی چنان نازک به تن دارند که «برهنه» خوانده می‌شوند، و به خریداران آینده‌ی خود اجازه می‌دهند که آنان راه مانند سگانی که در لانه هستند، آزمایش و بررسی کنند. مرد می‌تواند معامله را به هر مدت که می‌خواهد صورت دهد، و نیز می‌تواند با ریسه‌ی آن خانه قرار گذارد که دختری را به مدت یک هفته، یا یک ماه یا یک سال، به نزد خود ببرد. گاهی دختری بدین ترتیب به اجاره‌ی دو یا چند مرد درمی‌آید و اوقات خود را، بر حسب تقاضای آنان، تنظیم می‌کند؛ بالاتر از این طبقه، در نظر آتیان «دختران بی‌زن» هستند که مانند گیشاهای ژاپنی، در مجالس عیش و نوش مردان، سرایندگی و دلربایی می‌کنند، با مهمانان می‌آمیزند و شب را با آنان به سر می‌برند. چند تن از فاحشگان پیر برای تربیت این گونه دختران «بی‌زن» مدارس دایر می‌کنند، به آنان فنون خودآرایی و طریقه‌ی رفع نقایص و عیوب جسمانی، هنر نوازندگی و خوانندگی، و شیوه‌های دلربایی را می‌آموزند و بدین وسیله، خود را نیز از گرسنگی و فقر نجات می‌دهند. در بین روسپیان، رموز دلبری و آیین جلوه‌گری‌های هوشیارانه، و فن امتناع خجولانه و سود جستن از آن، چون میراثی گران‌بها، بدقت از نسلی دیگر منتقل می‌شد. با این همه، اگر سخنی را که لوکیانوس سال‌ها بعد از این زمان گفته است

<sup>۱</sup> همان، ج ۲ صص ۶۰ تا ۶۲

بپذیریم، باید معتقد شویم که برخی از این دخترکان «تی‌زن» قلبی حساس دارند، معنی مهر و محبت را می‌دانند و چون کامی<sup>۱</sup>، به خاطر سعادت دلدار خویش، خود را فنا می‌کنند. داستان روسپیان شرافتمند داستانی است که گذشت زمان شکوه و جلال خاصی بدان بخشیده است.

عالی‌ترین طبقه‌ی روسپیان یونانی فواحش ممتازند که «هتایرای» نامیده می‌شوند؛ این کلمه در زبان یونانی به معنای دوست و رفیق است. این طبقه، برخلاف پست‌ترین طبقه‌ی فواحش که غالباً نژاد شرقی دارند، معمولاً جزو طبقه‌ی شامندان به شمار می‌روند، ولی مقام و احترام خود را از دست داده، یا از انزوایی که مخصوص دوشیزگان و زنان آتنی است، گریخته‌اند. روسپیان ممتاز مستقلاً در خانه‌های خود به سر می‌برند و از عشاق خویش در آن جا پذیرایی می‌کنند و گویا قانون آنان را بدین کار مجبور داشته است. برخی از ایشان گاه‌گاه کتاب می‌خوانند و در مجالس سخنرانی حاضر می‌شوند، و بدین سبب، اطلاعات و تعلیمات متوسطی کسب می‌کنند و خواستاران تحصیلکرده‌ی خود را با سخنان دانشمندانه سرگرم می‌سازند. دیوتیما، تارگلیا، لئونتیون، و همچنین آسپاسیا به مباحثات فیلسوفانه و شیوه‌ی آراسته‌ی نگارش‌شان معروف‌اند. بسیاری از آنان به طنزگویی و نکته‌سنجی شهرت دارند و در ادبیات زبان یونانی مجموعه‌ای از کلمات قصار آنان گرد آمده است. گرچه این روسپیان از حقوق مدنی بی‌بهره‌اند و جز به معبد الاهی خودشان، یعنی آفرودیت، به هیچ معبد دیگری حق ورود ندارند، عده‌ای از روسپیان ممتاز در مجامع مردانه‌ی آتن ارج و مقامی بلند دارند. هیچ مردی از مصاحبت با این زنان ابا ندارد؛ فلاسفه در جلب محبت آنان با یکدیگر رقابت می‌کنند؛ و یکی از مورخان، با امانت و صحتی پلوتارکوار، تاریخچه‌ی آنها را نوشته است.

<sup>۱</sup> در زمان تولوس هوستیلیکوس، پادشاه داستانی روم، بین سه برادر رومی (هوراس نام) و سه برادر قهرمان شهر آلبه مصافی روی داد، و مقرر شد که هر دسته غلبه کند قلمرو دیگری را به تصرف خود درآورد. در اولین نبرد، دو تن از هوراس‌ها کشته شدند و سه مبارز طرف دیگر مجروح. آن گاه هوراس سوم، برای آن که بین مجروحین تفرقه افکند، چنین وانمود کرد که قصد فرار دارد. مجروحین هر یک از سویی به دنبالش افتادند و خیزان روان شدند. هوراس سوم موفق شد هر سه را یکایک، از پای درآورد. ضمناً خواهر خود کامی را که نامزد یکی از مبارزان طرف بود و بر مرگ دلدار می‌گریست به قتل رسانید. نام کامی در ادبیات مظهر زنی تلقی می‌شود که در راه معشوق از جان بگذرد - م.

از این راه‌ها، عده‌ای از روسپیان نام خود را در تاریخ یونان قدیم جاودان ساخته‌اند. «کلیسودرا» (به معنی پنگان یا ساعت آبی) نام فاحشه‌ای است که خواستاران خود را در ساعات معین، از روی پنگان، رد یا قبول می‌کند. تارگلیا، که ماتاهاری<sup>۱</sup> عصر خویش است، برای ایرانیان جاسوسی می‌کند و هر شب با تعداد زیادی از سرداران و سیاستمداران آتنی همبستر می‌شود. تئوریس زنی است که تسلا بخش دوران پیری سوفکل است، و پس از او آرخیبه این مقام را نزد استاد نودساله به دست می‌آورد. آرخیاناسا افلاطون را به خود مشغول داشته، و دانای و لئونتیون نیز فلسفه‌ی لذت‌جویی را به اپیکور می‌آموزند. تمیستونوه فاحشه‌ای است که تا آخرین دندان را در دهان و آخرین دسته‌موی را بر سر دارد، دست از کار نمی‌گذرد؛ گناتاته، که عمری را صرف تربیت دختر خویش کرده است، عاقبت سوداگرانه، در ازای وصال یکشبه‌ی او یک هزار درهم مطالبه می‌کند. زیبایی فرونه در آتن قرن چهارم همه جا بر سر زبان‌هاست. زیرا که او هیچ گاه بدون حجاب در بین عموم حاضر نمی‌شود، ولی در جشنواره‌ی التوسی، و نیز در جشن پوسیدون، در میان انبوه مردم، برهنه گشته و گیسوی خویش را رها می‌کند و برای تن‌شویی به دریا می‌رود. فرونه، چندی به پراکسیتلس دل می‌سپارد و این مجسمه‌ساز او را سرمشق مجسمه‌های «آفرودیت» خود قرار می‌دهد؛ آپلس نقاش نیز تصویر «آفرودیت» آنادومنه<sup>۱</sup> را از روی او ساخته است. فرونه، از برکت عشق‌های خود، چنان دولتمند شده است که به مردم تب می‌گوید: اگر نام مرا بر دیوارهای این شهر نقش کنید، من هزینه‌ی تجدید بنای آن را به عهده خواهم گرفت؛ ولی مردم تب سرسختانه از پذیرفتن درخواست او امتناع می‌کنند. گویا مبلخی که در ازای هم‌خوابگی خود از اتوتیاس مطالبه می‌کند عادلانه نیست، و از آن روی اتوتیاس او را به بی‌عفتی متهم می‌سازد. ولی یکی از اعضای محکمه مشتری فرونه است، و هوپریئیدس خطیب نیز از دلدادگان بی‌قرار او به شمار می‌رود. هوپ رییس نه تنها به وسیله فصاحت خویش از این زن زیبا دفاع می‌کند بلکه نیم‌تنه‌ی او را گشوده، سینه‌اش را در برابر محکمه عریان می‌سازد. قضات هم بر زیبایی او خیره می‌شوند و عفت و پاکدامنی‌اش را تصدیق می‌کنند!

آتانیوس می‌گوید که «لایس کورنتی زیباترین زنی بوده است که آدمیان دیده‌اند». همه‌ی شهرهایی که هومر را به خود منسوب می‌دارند افتخار می‌کنند که ولادت این زن

<sup>۱</sup> جاسوسه‌ی آلمانی در جنگ جهانی اول - م.

را نیز دیده‌اند؛ پیکرتراشان و نقاشان از او درخواست می‌کنند که سرمشق کارشان قرار گیرد، اما او شرمناک است.

مورون بزرگ، در دوران پیری خویش، او را به کارگاه خود می‌برد. هنگامی که دخترک جامه از تن به در می‌کند، پیکرتراش پیر ریش و موی سپید خویش را فراموش می‌کند و همه‌ی دارایی خویش را، در ازای یک شب، به او تقدیم می‌دارد، ولی دخترک لیخندی زده، شانه‌های گرد خویش را بالا می‌اندازد و پیکرتراش پیر را بی‌پیکر گذارده، می‌رود؛ سحرگاه روز بعد، مورون که در آتش نوجوانی دوباره‌ی خویش می‌سوزد موی را آراسته، ریش را تراشیده، جامه‌ی گلگون بر تن می‌کند، کمر بند طلائی بر کمر می‌بندد، زنجیری زرین بر گردن می‌افکند و در همه‌ی انگشتان خویش انگشتری می‌کند؛ سپس بر گونه‌ها غازه مالیده، جامه و تن را عطرآگین ساخته، به سراغ لایس می‌رود و عشق خویش را بر او عرضه می‌دارد. دخترک، که او را از ورای دگرگونی‌هایش باز می‌شناسد، چنین می‌گوید: «ای دوست بی‌نوا، تو از من چیزی می‌خواهی که آن را دیروز از پدرت دریغ داشتیم.» لایس ثروتی گران می‌اندوزد، لکن وصال خویش را از عشاق فقیر، اما صاحب جمال، دریغ نمی‌دارد. دموستن زشت‌روی خواستار وصال او می‌شود، ولی دخترک بر یک شب خود ده هزار دراخما نرخ می‌گذارد، و دموستن را در دم به سوی تقوا بازگشت می‌دهد! از آریستیپوس دولت‌مند چندان مال می‌ستاند که خدمتکار او بیمناک می‌گردد؛ ولی چون دوست دارد که فلاسفه را در پیش پای خود به زانو ببیند، خود را در ازای مبلغی ناچیز به دیوجانس مسکین تسلیم می‌کند. او همه دارایی خویش را برای معابد و بناهای عمومی و در راه دوستان خویش صرف می‌کند و عاقبت به سرنوشت اقران و امثال خویش دچار شده، و به فقر و تنگدستی ایام جوانی باز می‌گردد، ولی تا پایان عمر بر دبارانه به کار خویش ادامه می‌دهد. چون درمی‌گذرد، او را در آرامگاهی چنان باشکوه جای می‌دهند که گویی بزرگ‌ترین فاتحی بوده است که در یونان زاده شده است.

#### ۴-۶. دوستی یونانی

سازش فحشا و فلسفه عجیب است، اما اقراری که بدون شرمندگی درباره‌ی انحراف‌های جنسی بیان می‌شود عجیب‌تر است. رقیب عمده‌ی روسپیان ممتاز، پسرپچه‌های آتنی هستند. روسپیان که از این وضع، تا اعماق وجود خود رنجیده‌خاطر شده‌اند، بی‌دری

اختیار می‌کنند که عشق به همجنس کاری است شنیع و ضد اخلاق. بازرگانان پسران خوب‌روی وارد می‌کنند و آنان را به کسانی که بیش از دیگران پول بدهند می‌فروشند. کار این کودکان، تا هنگامی که طراوتی دارند، ارضای شهوت خریداران است، و بعد به غلامی آنان در می‌آیند. اشراف‌زادگان مخنت شهر، شهوت مردان سالدار را بر می‌انگیزند و ارضا می‌کنند؛ تنها عده‌ی قلیلی از مردان آتن این عمل را زشت می‌شمارند. برای این گونه امور جنسی در اسپارت نیز چون آتن قید و بندی در کار نیست. آلکمان، در وقت خوش‌آمد گفتن به چند تن از دختران، آنان را «زیباپسران مؤنث» می‌خواند. قوانین آتن کسانی را که با همجنسان خود روابط جنسی برقرار کنند از حقوق سیاسی محروم می‌کند. ولی عقاید عمومی این عمل را با شوخ‌طبعی خاصی می‌پذیرد؛ مردم اسپارت و کرت آن را ننگ نمی‌شمرند. در تبه، این عمل یکی از مبانی پراچ تشکیلات نظامی و مایه‌ی شجاعت به شمار می‌رود. هارمودیوس و آریستوگیتون، قاتلان پادشاه مستبد، که پادشان همیشه در خاطر مردمان یونان زنده است، دلدادگان یکدیگرند. آلکیبیادس، که در عصر خود محبوب‌ترین مرد آتن است، به وجود مردانی که او را دوست می‌دارند فخر می‌کند. حتا در زمان ارسطو «عشاق یونانی» بر سر مزار یولاتوس، دوست هراکلس، سوگند عشق می‌خورند. گزنوفون، سردار لشکرها و مرد سرسخت جهان، بنا به گفته‌ی آریستیپوس، فریفته‌ی کلینياس جوان است. دل‌بستگی مردان به پسران، و پسران به پسران، در یونان، جمیع مظاهر عشق آسمانی و شاعرانه را در بر دارد و با شور و شوق، عصمت، جذبه، حسد، نغمه‌سازی، اشک‌ریزی، تفکر، و بی‌خوابی همراه است. وقتی که افلاطون در رساله‌ی «فدروس» از عشق سخن می‌گوید، مقصودش عشق همجنس به همجنس است؛ و کسانی که در رساله‌ی «مهمانی» به بحث و جدل مشغول‌اند سرانجام بر سر یک نکته توافق حاصل می‌کنند: عشق میان دو مرد شریف‌تر و روحانی‌تر از عشق میان زن و مرد است. این گونه انحراف جنسی در میان زنان نیز شایع است، و بانوان زیبایی طبقات عالی چون ساپفو کم‌تر، و روسپیان بیش‌تر بدان می‌پردازند. «دخترکان نی‌زن» به یکدیگر بیش‌تر عشق می‌ورزند تا به عشاق مرد خود. روسپیان پست‌تر محور داستان‌های بسیار درباره‌ی عشق زنان به یکدیگرند.

شیوع انحرافات جنسی در یونان را چه گونه می‌توان توجیه و تحلیل کرد. ارسطو ترس از ازدیاد جمعیت را منشأ آن می‌داند. و این شاید یکی از علل بروز چنین پدیده‌ای باشد، ولی، بی‌شک، شیوع فحشا و انحرافات جنسی در آتن با جنای بودن زنان از اجتماع بستگی دارد. در آتن عصر پریکلس، پسران را پس از شش‌سالگی از حرمسرای که زنان محترم

عمر خود را در آن می‌گذرانند بیرون برده و در میان مردان یا پسران دیگر پرورش می‌دهند. این پسران، در دوران تشکیل شخصیت و زمانی که هنوز به سر حد بلوغ نرسیده‌اند، فرصتی پیدا نمی‌کنند که جاذبه و دلربایی جنس لطیف را بشناسند. در مجامع عمومی اسپارت، در میدان شهر و ورزشگاه آتن، و نیز در دوران خدمت سربازی، پسران فقط جنس مذکر می‌بینند. حتا هنر نیز قبل از پراکسیتلس به نمایش زیبایی زنان نمی‌پردازد. مردان، در زندگی زناشویی، اغلب از همفکری همسران خود محروم‌اند. نقصی که در تعلیم و تربیت زنان موجود است، شکاف ژرفی است که آنان را از مردان جفا ساخته و مردان، در پی محاسنی که زنان خود را از کسب آن محروم داشته‌اند، در جاهای دیگر به جست‌وجو می‌پردازند. در نظر مردان آتن، خانه حصار و پناهگاه نیست، بلکه خوابگاه است! شازمندان آتنی، از بامداد تا شامگاه، برای بسیاری از امور در شهر به سر می‌برد و جز با زنان و دختران خویش، با زن محترم دیگری روابط اجتماعی ندارد. اجتماع یونان، اجتماع «یک‌جنسی» است، و از آن آشفتگی و لطف و تحرکی که بعدها روح و جمال زن به ایتالیای عصر رنسانس و فرانسه‌ی دوران روشنگری بخشیده بی‌بهره است.

### ۵-۶. عشق و ازدواج یونانی

عشق شاعرانه و به اصطلاح رمانتیک در میان مردم یونان فراوان است، اما بندرت موجب ازدواج می‌شود. در آثار هومر، نمونه‌ی آن بسیار اندک است، و هنگامی که آگاممنون و اخیلس درباره‌ی خروستیس و بریستیس و حتا کاساندرای نومیدکننده می‌اندیشند، محبت‌شان کاملاً جسمانی و شهوانی است، ولی داستان ناپسیکاها ما را از تعمیم این حکم باز می‌دارد. در افسانه‌هایی که چون داستان‌های هومر باستانی‌اند، از هرakلس و یولا و از اورفئوس و اتورودیکه سخن رفته است. شاعران غزلسرا نیز از عشق‌های شهوانی بسیار سخن گفته‌اند، و داستان‌هایی چون داستانی که ستسیخوروس آورده و در آن دختری از درد عشق می‌میرد، نادر و استثنایی است؛ ولی هنگامی که تئانو زوجه‌ی فیثاغورس، عشق را «بیماری یک روح آرزومند» می‌خواند، نمه‌ی اصیل عشق «رمانتیک» به گوش ما می‌رسد. ولی پس از آن که عواطف تلطیف می‌شوند و شعر بر شهوات غالب می‌آید، احساسات رقیق و شاعرانه شیوع پیدا می‌کند؛ تاخیر روزافزونی که به دست تمنن، بین تمایلات آدمی و برآوردن‌شان پدید می‌آید، به تخیلات و تصورات

مجال آن می‌دهد که موضوع مورد نظر را به دلخواه خود آرایش دهند. نظر اشیل درباره‌ی امور جنسی هنوز چون نظر هومر است، اما سوفکل عشق را چیزی می‌داند که «به دلخواه خود بر خدایان فرمانروایی می‌کند»<sup>۱</sup>. در آثار اورپید اشعار بسیاری از قدرت اروس<sup>۲</sup> سخن می‌گویند و درام‌نویسان بعدی غالباً جوانی را وصف می‌کنند که نومیدانه، جان و دل در گرو مهر دختری نهاده است. ارسطو وقتی که می‌گوید «دلدادگان به چشمان معشوق، که خانه‌ی شرم و حیاست، می‌نگرند»، چه‌گونه‌ی عشق و ستایش رمانتیک را بیان می‌دارد.

در یونان قدیم، این گونه امور به روابط قبل از ازدواج بیش‌تر وابسته است تا به روابط بعد از آن. یونانیان عشق «رمانتیک» را نوعی جن‌زدگی یا جنون می‌شمارند و به کسانی که آن را برای انتخاب همسر راهنمایی شایسته بنانند، می‌خندند. معمولاً مقدمات ازدواج را، چنان که در فرانسه‌ی قدیم نیز همواره چنین رسم بوده است، پدر و مادرها فراهم می‌کنند، یا دلالان حرفه‌ای آن را به انجام می‌رسانند؛ در این صورت، آن چه مورد توجه است جهاز و دارایی دو طرف است، نه محبت‌شان. پدر باید، در وقت شوی دادن دختر خویش، مبلغی پول، مقداری لباس و جواهر، و گاهی چند تن غلام با او همراه کند. این اموال همواره از آن زوجه خواهد بود، و اگر شوهر زوجه را طلاق گوید باید همه‌ی جهاز او را پس دهد؛ این امر خود موجب می‌شود که مردان در طلاق گفتن زن بیش‌تر تامل کنند. دختری که جهاز نداشته باشد، احتمال شوی‌کردنش بسیار کم است؛ از این رو هر گاه که پدر به تهیه‌ی آن قادر نباشد، خویشاوندان مشترکاً آن را فراهم می‌کنند. زن گرفتن، که صورت خرید و فروش دارد و در عصر هومر آن همه معمول است، بدین

<sup>۱</sup> در تراژدی «آنتیگونه» می‌گوید:

عشق، چون به جنگ درآید پیروز می‌شود.

عشق، دارایی مالداران را به یغما می‌برد.

بر گونه‌ی نازک دخترکی سر بر بالش نهاده است،

و سراسر شب را به نگهبانی می‌نشیند.

در دریا و در دشت‌ها، صید خود را جست‌وجو می‌کند.

خدایان مرگ ناپذیرند، اما از وسوسه او گریزی ندارند؛

و در میان ما نیز، که عمری یک‌روزه داریم،

قلبی که به عشق بیاندیشد، دیوانه است.

<sup>۲</sup> خدای عشق در اساطیر یونان - م.

ترتیب در عصر پریکلس به صورت معکوس در می‌آید و زنان شوهران خود را می‌خرند؛ چنان که مدیا، در نمایشنامه‌ای که اوریپید نوشته است، نیز از این وضع شکایت می‌کند. از این رو برای یونانیان علت ازدواج نه عشق است و نه لذت زناشویی (زیرا همواره از رنج‌های آن سخن می‌گویند) بلکه تنها بدان جهت تاهل می‌گزینند که از طریق همسری صاحب‌چهار، به خود و کشور خود بقا بخشند و فرزندان به بار آورند تا روح خویش را از گزندهایی که به ارواح فراموش شده می‌رسد، مصون دارند. ولی با همه‌ی این مزایا، مردان یونانی تا بتوانند از زن گرفتن اجتناب می‌کنند. نص قانون مجرد ماندن را منع می‌کند، ولی، در عهد پریکلس، قانون همیشه مراعات نمی‌شود، و پس از او نیز تعداد مردان عزب روزبه‌روز افزایش می‌یابد، تا آن که سرانجام این امر به صورت یکی از مسایل اساسی آن در می‌آید. در یونان، دلخوشی‌های بسیاری هست: مردانی که به زناشویی تن در می‌دهند معمولاً دیر و در حدود سی‌سالگی تاهل اختیار می‌کنند و اصرار فراوان دارند که همسرشان بیش از پانزده سال نداشته باشد. یکی از قهرمانان نمایشنامه‌های اوریپید می‌گوید: «دوشیزه‌ی جوان را به همسری پسر جوان در آوردن خطاست، زیرا نیروی مرد پایدار است، ولی شکوفه‌ی زیبایی زن زود فرو می‌ریزد.» پس از انجام انتخاب و توافق بر سر چهار، مراسم نامزدی در خانه‌ی پدر عروس به عمل می‌آید. حضور چند شاهد واجب است، ولی حضور عروس لزومی ندارد! از نظر قانون آن، هیچ پیوندی بدون اجرای این مراسم رسمی نیست؛ و این اولین مرحله‌ی تشریفات پیچیده‌ی ازدواج به شمار می‌رود. مرحله‌ی دوم، که پس از چند روز دیگر باید اجرا شود، ضیافتی است که در خانه‌ی پدر عروس برپا می‌گردد. عروس و داماد، قبل از حضور در این ضیافت، هر یک برای تظهير در خانه‌ی خود استحمام می‌کنند. در مجلس ضیافت، مردان هر دو خانواده در یک طرف، و زنان در طرف دیگر می‌نشینند؛ نان کیکي را که مخصوص این مجلس است خورده، به باده‌گساری می‌پردازند. سپس داماد (که شاید هنوز روی همسر خود را هم ندیده است) عروس را، که حجاب بر سر و جامه‌ی سفید بر تن دارد، بر گردونه‌ای می‌نشانند و او را به خانه‌ی پدر خویش می‌برد. جمع کثیری از دوستان داماد گرداگرد گردونه را می‌گیرند، و دخترکان نی‌زن با مشعل‌های فراوان راه را روشن می‌کنند و سرود ویژه‌ی این جشن را می‌خوانند. چون به مقصد رسیدند، داماد عروس را از آستان خانه به درون می‌برد، چنان که گویی از رسم اسیر گرفتن تقلید می‌کند. پدر و مادر، عروس را تهنیت می‌گویند و او را، طی مراسم مذهبی خاصی، در جمع خانوادگی خویش پذیرفته و در عبادت خدایان آن خاندان شرکت می‌دهند؛ ولی در

این مراسم کاهنان دخالتی ندارند. پس از آن، میهمانان عروس و داماد را به حجله می‌برند، و در راه سرود شب زفاف را می‌خوانند؛ آن گاه بر در حجله آن قدر پایکوبی و فریاد و فغان می‌کنند تا داماد بیرون آمده و پایان و نتیجه‌ی کار را اعلام دارد.

یک مرد می‌تواند علاوه بر همسر خویش با زنان دیگر نیز آمیزش کند. دموستن می‌گوید: «از فواحش تمتع می‌بریم؛ با کنیزکان و زنان غیرمشروع خود، در اوقات روز، سلامت جسم خویش را تأمین می‌کنیم؛ و زنان مان فرزندان مشروع برای ما می‌آورند و وفادارانه خانه‌ها مان را حفظ و حراست می‌کنند.» در این جا، در یک جمله‌ی شگفت‌انگیز، عقیده‌ی یونانیان آن عصر درباره‌ی زن خلاصه شده است. قوانین دراگون<sup>۱</sup>، تمتع یافتن از کنیزکان و زنان نامشروع را مباح می‌داند. پس از لشکرکشی به سیسیل در سال ۴۱۵، که تعداد شازمندان بر اثر جنگ کاهش یافته است و دختران بدون شوهر مانده‌اند، قانون با صراحت برای هر مرد اختیار کردن دو زن را مجاز می‌دارد. سقراط و اوریپید در زمره‌ی کسانی هستند که به این وظیفه‌ی میهنی گردن می‌نهند.

زنان، معمولاً با شکیبایی و تحملی مشرق‌زمینی، وجود کنیزکان را در خانه بر خود هموار می‌کنند، زیرا می‌دانند که این «زن دوم»، پس از آن که دوران زیبایی‌اش پایان یافت، در حقیقت به یکی از خدمتکاران خانواده تبدیل خواهد شد، و تنها فرزندان «زن اول» مشروع و قانونی محسوب خواهند گشت. زنا، تنها وقتی موجب طلاق می‌شود که زن مرتکب آن شده باشد! درباره‌ی شوهر چنین زنی گفته می‌شود که «شاخ درآورده است»، و عرف چنین مردی را بر آن می‌دارد که زوجه‌ی خویش را از خانه بیرون کند. از لحاظ قانونی مجازات زنا برای زنان، و برای مردانی که با زن شوهردار می‌آمیزند، مرگ است. ولی مردم یونان در مورد امور جنسی چنان سهل‌گیر و باگذشت هستند که در اجرای این قانون هیچ گاه شدت عمل به کار نمی‌برند. مردی که زنش به او خیانت ورزیده است، معمولاً باید خودش، به هر طریق که می‌تواند، از مرد خطاکار انتقام بگیرد؛ برای این کار، یا بی‌درنگ خود خون او را می‌ریزد، یا غلامی را به زدن او می‌گمارد، یا در ازای مبلغی پول از گناه او می‌گذرد.

برای مردان طلاق گفتن زن دشوار نیست، و می‌توانند بدون آرایه‌ی دلیل و ذکر علت زن خویش را از خانه برانند. عقیم بودن زن در این مورد علتی بسنده و پذیرفتنی است، زیرا

<sup>۱</sup> قانونگذار یونانی قرن هفتم ق م - م.

غرض از زناشویی آوردن فرزند است؛ ولی اگر مردی عقیم بود، قانون و عرف چنین تجویز می‌کند که یکی از خویشاوندان او به یاری‌اش برخیزد؛ در این صورت، فرزندی که پدید می‌آید از آن خود او خواهد بود و باید پس از مرگ پدر، نگهبان روح او باشد.

زن نمی‌تواند به دلخواه خود خانه‌ی شوهر را ترک کند، ولی اگر شوهر به او جور و ستم روا دارد و از حدود اعتدال تجاوز کند، او می‌تواند که از آرخون تقاضای طلاق کند. گاهی نیز طلاق با رضایت طرفین صورت می‌گیرد، ولی باید زن و شوهر در حضور آرخون رسماً رضایت خود را اعلام دارند. پس از طلاق، حتی در موردی که مرد مرتکب زنا شده باشد، کودکان به پدر تعلق می‌گیرند و نزد او باقی می‌مانند. در آتن، همه‌ی قوانین و رسوم مربوط به امور جنسی ساخته و پرداخته‌ی مردان و نماینده‌ی نوعی سیر قهقرایی است از اجتماعات مصر و کرت و یونان عصر هومر، به سوی مشرق‌زمین.

#### ۶-۶. زن در حاشیه

چیزی که در این تمدن چون سایر جنبه‌های آن شگفت‌انگیز می‌نماید، آن است که بدون دخالت و انگیزش زنان به اوج عظمت رسیده است. عصر پهلوانی یونان به یاری زنان شکوهمند شد و در دوران پادشاهان مستبد از برکت وجود آنان درخشندگی شاعرانه و غنایی یافت، ولی از آن پس، تقریباً یک‌شبه، زنان شوهردار از صحنه‌ی تاریخ یونان برکنار می‌شوند، گویی فقط برای بطلان رابطه‌ای که بین مقام زن و سطح تمدن فرض شده است. در تاریخ هرودوت زنان در همه جا حاضرند، ولی در تاریخ توسیدید از آنان اثری در میان نیست. در ادبیات یونان، از اشعار سمونیدس امورگوسی تا آثار لوکیانوس، همه جا پی‌درپی از خطاها و زشتکاری‌های زنان سخن می‌رود؛ در پایان این دوره، حتی پلوتارک مهربان گفتار توسیدید را تکرار می‌کند: «نام یک زن پاکدامن را نیز چون شخص او باید در خانه پنهان داشت.» زنان دوریایی، این گونه از اجتماع جدا نیستند. این خاصیت شاید از خاور نزدیک به یونیا راه یافته، و از آن جا به آتیک آمده باشد، زیرا این خود یکی از سنت‌های آسیایی است. از بین رفتن رسم ارث بردن از طریق مادری، ارتقای طبقات متوسط، و غلبه‌ی نظر سوداگرانه به زندگی، شاید در پیدایش این تحول دخالت داشته‌اند؛ مردان بر اساس و معیار نفع و زیان به سنجش زنان می‌پردازند و آنان را بویژه در خانه مفید می‌بینند. روح شرقی زناشویی یونانی با این پرده‌نشینی آتیکی سازگار است. عروس از خویشان خود می‌گسلد و تقریباً چون خدمتکار به خانه‌ی دیگری می‌رود.

و خدایان دیگری را عبادت می‌کند. زن یونانی حق عقد قرارداد ندارد، نمی‌تواند بیش از مبلغ ناچیزی وام بستاند، و اقامه‌ی دعوی در محکمه برایش ممکن نیست. در قوانین سولون، اعمالی که تحت تأثیر زنان صورت گرفته باشند اعتبار قانونی ندارند. زنان، پس از مرگ شوهر، از ارث او سهمی نمی‌برند. حتی نقص جسمی و طبیعی زنان نیز یکی از عللی است که آنان را قانوناً مطیع و منقاد مردان می‌سازد، زیرا همچنان که چهل مردم بدوی درباره‌ی سهمی که مردان در تولید نسل دارند موجب ارتقای مقام زن شده بود، عقیده‌ی جاری در یونان عصر طلایی نیز، مبنی بر این که نیروی توالد تنها از آن مرد است و زن جز حمل طفل و پرستاری او وظیفه‌ای ندارد، شأن مرد را بالا برده است. از علل دیگری که زن را زیردست ساخته آن است که سن شوهر همیشه بیش از سن زن است. سن مرد در وقت ازدواج معمولاً دو برابر سن زن است، از این رو تا حدودی می‌تواند افکار او را با عقاید خویش سازگار سازد. بی‌شک، مردان آتنی از آزادی‌هایی که در امور جنسی دارند چنان آگاهند که هرگز زنان و دختران خود را آزاد نمی‌گذارند، و با گوشه‌نشینی ساختن آنان آزادی خود را تأمین می‌کنند. زنان فقط در صورتی می‌توانند خویشان و دوستان خود را ملاقات کنند و در جشن‌های مذهبی و تماشاخانه‌ها حضور یابند که کاملاً در حجاب و تحت مراقبت باشند. در مواقع دیگر باید در خانه بمانند و نگذارند کسی از درون پنجره به آنان نظر اندازد. بیش‌تر عمر آنان در حرمسرای که در عقب خانه است می‌گذرد. هیچ مردی حق ورود به آن جا را ندارد. زنان باید، وقتی که شوهران‌شان مهمان دارند، از ظاهر شدن خودداری کنند.

زنان در خانه مورد احترام‌اند و در هر امری که با سلطه‌ی پدرانه‌ی شوهران مخالف نباشد فرمان‌شان رواست. یا خود خانه را اداره می‌کنند، یا در اداره‌ی آن نظارت دارند؛ خوراک می‌پزند، پشم می‌ریسند، و برای اهل خانه لباس و رختخواب تهیه می‌کنند. تعلیمات آنان منحصر به امور خانه‌داری است، زیرا آتینیان با اوریبید هم‌عقیده‌اند که هوشمندی، زن او را از اجرای وظایف باز می‌دارد. از این رو زنان محترم آتنی، در نظر مردان موقرت‌تر و دل‌انگیزتر از زنان محترم اسپارتی هستند؛ اما در عین حال، آن لطف و پختگی را ندارند و نمی‌توانند با شوهران خود، که بر اثر زندگی آزاد و پرتنوع، تیزهوشی و دانشی خاص یافته‌اند، مصاحبت و همفکری کنند. زنان یونان قرن ششم در ادبیات آن سرزمین تأثیری عظیم داشتند، اما زنان آتن عصر پریکلس از این لحاظ هیچ گونه حاصلی به بار نیاورده‌اند.

در اواخر این دوران، برای آزاد ساختن زنان نهضتی پدید می‌آید. اوریبید، در خطابه‌های دلیرانه، ضمن اشاره‌های معتدل از زنان دفاع می‌کند؛ آریستوفان با وقاحتی پرهیاهو آنان را به سخره می‌گیرد. زنان خود وارد معرکه می‌شوند و می‌کوشند، تا آن جا که پیشرفت علم شیمی ایجاب می‌کند، در زیباساختن خویش با روسپیان ممتاز رقابت کنند. در نمایشنامه‌ی لوسیستراتا، اثر آریستوفان، کلتونیکا می‌گوید: «لز ما زنان چه کار معقولی ساخته است؟ تنها کاری که از ما بر می‌آید آن است که با رنگ و روغن‌هایی که بر گونه‌ها و لبان خود مالیده‌ایم، و با جامه‌های نازک و سایر متعلقات آن گرد هم بنشینیم.» از سال ۴۱۱ به بعد، سهم زنان در نمایش‌های آتن بیش‌تر می‌شود، و این خود نشان آن است که روز به روز از تنهایی و انزوایی که گریبانگیرشان بوده است گریزان‌تر می‌شوند.

در خلال این تحول، تأثیر حقیقی زنان بر مردان همچنان باقی است؛ زنان تا حد وسیعی واقعیت انقیاد و اطاعت خود را کاهش می‌دهند. اشتیاق مردان به زنان افزون‌تر است، و این خود در آتن، چون هر جای دیگر، برای زنان امتیاز بزرگی است. سمیوئل جانسن می‌گوید: «آقا، طبیعت چنان قدرتی به زنان داده است که قانون هرگز نمی‌تواند چیزی بر آن بیافزاید.» گاهی غلبه‌ی طبیعی زنان بر اثر مال و جهاز یا زبان‌آوری آنان، یا به وسیله خاصیت زن‌دوستی مردان، تشدید می‌شود. تسلط زنان اغلب از زیبایی‌شان سرچشمه می‌گیرد، و گاه نیز زادن و پروردن کودکان دلبنده، یا بستگی روحی استواری که در بوته‌ی آزمایش‌های زندگی مشترک پدید آمده است، موجب آن می‌گردد. عصری که چهره‌های شریف و درخشانی چون آنتیگونه، الکتیس، ایفیکنیا، و آندروماخه، و قهرمانان زنی چون هکابه، کاساندر، و مدیا پدید آورده هرگز نمی‌توانسته است که از اعماق و قلل روح زن غافل بماند. مردان عادی آتن زنان خود را دوست می‌دارند و غالباً محبت خویش را از آنان پوشیده نمی‌دارند. سنگ قبرها نمودار شگفت‌انگیز محبتی است که زن و شوهر به یکدیگر و به فرزندان خود دارند. مجموعه‌ی اشعار یونانی، که شامل اشعار عاشقانه‌ی پرشوری است، قطعات مؤثری نیز در بردارد که حاکی از این محبت است. بر سنگ گوری چنین نوشته شده است: «ماراتونیس، نیکوبولیس را در این گور نهاد و بر این صندوق مرمرین اشک ریخت. ولی سودی نداشت. مردی که زنش مرده و بر روی زمین تنها مانده است، به چه کار می‌آید.»<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> همان، ج ۲ صص ۳۳۱ تا ۳۳۱

## ۷. روم

### ۷-۱. خانواده در روم رواقی

تولد در روم خود حادثه‌ای خطرناک بود. اگر کودک کز و کوز یا دختر بود، پدر به حکم سنت می‌توانست او را بکشد. و گرنه، مقدمش گرامی بود؛ زیرا اگرچه رومیان این دوره تا اندازه‌ای از گسترش خانواده جلوگیری می‌کردند، سخت آرزو داشتند که دارای پسر شوند. زندگی روستایی به کودکان ارزش و اهمیت می‌بخشید؛ بی‌فرزندی در نظر عامه بسیار نکوهیده بود، و دین نیز، با تقریر این که اگر رومی پسری از خود برای نگهداری از گورش به جا نگذارد، روانش تا ابد در عذاب خواهد ماند، فرزندآوری را تشویق می‌کرد. هر کودک هشت روز پس از زاده شدن، طی تشریفات پرشکوه در کنار آتشدان خانه، به عضویت خانواده یا قبیله پذیرفته می‌شد. گنس<sup>۱</sup> گروهی بود از خانواده‌های آزاده تبار که نیایی واحد داشتند، نام او را بر خود می‌نهادند، و در آیین پرستش با هم یگانه و در صلح و جنگ به یاری با یکدیگر مؤظف بودند. نام هر فرزند پسر مرکب بود، نخست، از نام کوچک - مانند پوبلیوس، مارکوس، کایوس؛ سپس نام طایفه - مانند کورنلیوس، تولیوس، یولیوس؛ و سرانجام نام خانواده - مانند سکویو کیکرو کایسار. زنان را فقط نام طایفه کافی بود - مانند کورنلیا، تولیا، کلاودیا و یولیا. چون در روزگار باستان فقط پنجاه نام کوچک برای مردان معمول بود، که در بسیاری از نسل‌های خانواده‌ای واحد به کار می‌رفت و مایه‌ی اشتباه می‌شد، معمولاً به ذکر حرف نخست این نام‌ها اکتفا می‌شد، و در عوض نام چهارم - و حتا پنجمی - برای بازشناختن، به دنبال نام‌های دیگر می‌آمد. بدین گونه پ. کورنلیوس سکویو آفریکانوس مایور (مهین)، شکست دهنده‌ی هانیبال، از پ. کورنلیوس سکویو ایمیلیانوس مینور (کهین)، ویران‌کننده‌ی کارتاژ، باز شناخته می‌شد.

کودک، خود را در ژرفنای خانواده‌ی پدرشاهی، یعنی اساسی‌ترین و اختصاصی‌ترین نهاد جامعه‌ی رومی، می‌یافت. اختیار پدر کامیابش مطلق بود، چنان که گویی خانواده یگانی بود از ارتشی همواره به حال جنگ؛ از همه‌ی افراد خانواده؛ پدر تنها کسی بود که در

<sup>۱</sup> در روم قدیم، قبیله یا عشیره یا گروهی از خانواده‌ها که نام مشترک و (به اعتقاد خود) نیای مشترک داشتند؛ و نیز دارای بعضی امتیازات و تعهدات قانونی مشترک و هم مناسک مشترک بودند. - م.



دوران نخستین جمهوری در برابر قانون از بعضی حقوق برخوردار می‌شد؛ تنها هم او بود که می‌توانست مال بخرد و بفروشد و نگاه دارد و در عقود شرکت کند. در آن دوره، او حتا صاحب چھیزیہی زن خویش نیز بود. اگر زنش به جرمی متهم می‌شد، او حق دادرسی و کیفر او را داشت و می‌توانست همسر خود را، به گناه زنا یا دزدیدن کلیدهای انبار شرابش، به مرگ محکوم کند. در حق فرزندان نیز اختیار مرگ و زندگی و فروختن یا اسارت با او بود. هر چه پسر به دست می‌آورد، بنا به قانون، متعلق به پدر می‌شد. بی‌رضایت پدر، زناشویی فرزند ممکن نبود. دختر شوهردار همچنان در قید اقتدار پدر می‌ماند، مگر آن که پدر به او اجازه‌ی ازدواج کوم مانو بدهد - یعنی دختر را به دست یا اختیار شوی بسپارد. اما نسبت به بندگان خود اختیاری بیحد داشت. اینان، و نیز زن و فرزندان وی، در ید او بودند، و صرف نظر از سن و وضع‌شان، چندان زیر قدرتش باقی می‌ماندند تا او به رهانیدن یا خلع ید خود از ایشان اراده کند. این حقوق «پدر خانواده» تا اندازه‌ای به وسیله‌ی سنت و رأی عامه و شورای طایفه‌ای و قانون پرایتوری محدود می‌شد؛ و گرنه تا زمان مرگ پدر دوام داشت و با جنون یا حتا به خواست خود او پایان‌پذیر نبود. اثر این حقوق استوار کردن یگانگی خانواده، همچون پایه‌ی اخلاقیات و دولت روم، و برقراری نظمی بود که سرشت رومی را قوام رواقی بخشید. این حقوق، در نظر خشونت‌آمیز بود تا در عمل؛ افراطی‌ترین آنها بندرت اعمال می‌شد، و باقی نیز کم‌تر مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفت. وجود آنها از برقراری «مهر احترام‌آمیز» عمیق و صمیمانه میان اولیا و فرزندان مانع نمی‌شد. عبارات سنگ قبر رومیان همان قدر مهرآمیز است که عبارات سنگ قبر یونانیان یا سنگ قبر مردم زمانه‌ی ما.

مقام زن در روم را نباید از روی محرومیت‌های قانونی‌اش داوری کرد، زیرا نیاز مرد به زن همیشه زن را با افسون‌هایی بسیار نیرومندتر از هر قانونی مجهز می‌کند. زن حق حضور در محاکم را، حتا به عنوان شاهد، نداشت. چون بیوه می‌شد، هیچ‌گونه ادعا یا حق زوجیت بر دارایی شوهر نمی‌یافت؛ شوهر اگر می‌خواست، می‌توانست برای او چیزی باقی نگذارد. در هر سنی، از عمرش زیر قیمومت مردی - خواه پدر، خواه برادر یا شوهر، خواه فرزند یا سرپرست - بود که بی‌اجازه‌ی او حق زناشویی یا استفاده از اموال‌اش را نداشت. اما می‌توانست ارث ببرد، اگرچه نه بیش از صد هزار سسترس (یا ۱۵۰۰۰ دلار)؛ بر حق دارایی‌اش نیز حدی نبود. در موارد بسیار، هنگام گذار جمهوری از مراحل نخستین به ادوار بعدی، به سبب آن که مردان، برای فرار از تعهدات ورشکستگی و دعاوی غرامت و مالیات بر ارث و دیگر خطرات مداوم، دارایی خود را به نام همسران خویش ثبت

می‌کردند، زنان ثروت هنگفت یافتند. در دین، مقام زن «یاوری کاهن» بود؛ هر کاهن می‌بایست همسری داشته باشد؛ چون کاهن می‌مرد، زن منصب خود را از دست می‌داد. در خانه، زن «کدبانویی محترم» بود. برخلاف زن یونانی، زن رومی مجبور نبود که در «چهاردیواری زنان» محصور باشد. خوراک‌اش را با همسر خود می‌خورد؛ اگرچه هنگامی که شوهر لم می‌داد، او می‌نشست. از کارهای پست خانگی تا اندازه‌ای معاف بود، چون کمابیش هر شازمند بنده‌ای داشت. به نشانه‌ی کدبانویی، ریسندگی می‌کرد، اما وظیفه‌ی خاص او در تدبیر منزل نظارت بر کار بندگان بود، اگرچه می‌کوشید که فرزندان خویش را جز خود کسی نپرورد. کودکان، به پاداش بردباری‌های مادر، مهر و آزر می‌بی‌کران در حق او به دل داشتند، و شوی نیز روا نمی‌داشت که سروری قانونی او به دلبستگی‌اش گزندی برساند.

پدر و مادر و خانه و زمین و دارایی، فرزندان، دامادان، نواده‌ی عروسان، بندگان، و پناه یافتگان ایشان خانواده (فامیلیا)ی رومی را تشکیل می‌دادند. این فامیلیا، بیش‌تر یک سازمان خانوادگی بود تا خود خانواده؛ نه یک گروه خویشاوندی، بلکه اجتماعی از کسان و چیزهایی بود که همگی از آن کهنسال‌ترین مرد خانواده بودند. در دامن این اجتماع کوچک، که وظایف خانواده و سازمان دین و دبستان و صنعت را شامل بود، کودک رومی، پارسا و فرمانبردار، پرورش می‌یافت تا شازمند استواردل کشوری شکست‌ناپذیر بار آید.<sup>۱</sup>

## ۷-۲. اخلاق جنسی در روم

از این زندگی در دامن خانواده و در پناه خدایان، کدام اصول اخلاقی پا گرفت؟ ادبیات رومی، از زمان انیوس یا یوونالیس، این نسل‌های نخستین را نمونه‌ی کمال برمی‌شمرد و بر زوال سادگی و فضیلت کهن اسف می‌خورد. صحایف این ادبیات همچنین روم شکلیا و پرحوصله‌ی فابیوس و روم لذت طلب نرون را درست رویاروی یکدیگر نشان می‌دهد. اما با تکیه‌ی یک‌جانبه بر شواهد نباید در باب این رویارویی (کنتراست) گزافه‌گویی کرد.

<sup>۱</sup> همان، ج ۳ صص ۶۶ تا ۶۸

به روزگار فابیوس هم مردمی لذت طلب بودند و به زمان نزون هم مردمی شکیب، و پرحوصله.

از آغاز تاریخ روم، آیین اخلاقی روابط جنسی میان مردم عادی به یک حال ماند، یعنی ناپرداخته و بی‌بندو بار، اما نه ناسازگار با کامیابی در زندگی خانوادگی. در همه‌ی طبقات آزاده، از زنان جوان توقع بکارت می‌رفت، و داستان‌هایی پرآوازه در ستایش آن پرداخته می‌شد؛ زیرا در مرد رومی حس مالکیت قوی بود و می‌خواست که همسرش دارای آن چنان طبع ثابتی باشد که او را در برابر خطر انتقال اموالش به زنزاده‌ی حریف خویش حفظ کند. اما در روم نیز، مانند یونان، تردامنی پیش از زناشویی میان مردان، به شرط رعایت دقیق ریاکاری‌های آدمیزادگان، نکوهیده نمی‌بود. از زمان کاتوی مهین تا زمان سیسرون، مدارکی آشکار در توجیه این نکته می‌یابیم. آن چه همراه با تمدن افزایش می‌یابد، بیش‌تر امکان تظاهر فسق است تا نیت فسق. در سرآغاز تاریخ روم، روسپیان بسیار نبودند و حق نداشتند جامه‌ی خاص کدبانوان راه، که نشانه‌ی زنان نیک‌نام بود، بر تن کنند؛ آنان را و می‌داشتند تا از گوشه‌های تاریک شهر رم و جامعه‌ی رومی قدم فراتر نگذارند. تا آن هنگام هنوز روسپیان آداب‌دان، نظیر هتایرای آتن یا فاحشه‌های نازک طبعی که در اشعار اووید مدح شده‌اند، پدید نیامده بودند.

مردان معمولاً زود - به سن بیست‌سالگی - زن می‌گرفتند، اما نه از سر عشقی پرشور، بلکه با این نیت خیر که همسری مددکار و کودکانی سودمند و زندگی جنسی سالم داشته باشند. در زبان زناشویی در روم کلمات ناظر بر این امر به معنی «ازدواج برای فرزندآوری» بود؛ در کشتزارها، کودکان، مانند زنان، از مقوله‌ی اموال بودند، نه در حکم بازپچه‌هایی جاندار، زناشویی معمولاً به همت پدران و مادران ترتیب می‌یافت و گاه افراد در کودکی نامزد یکدیگر می‌شدند. در هر مورد رضایت پدران زن و شوی، هر دو لازم بود. نامزدی جنبه‌ای رسمی داشت و پیوندی قانونی به شمار می‌رفت. خویشاوندان به بزم فراهم می‌آمدند تا گواه عقد باشند؛ دو گروه به نشانه‌ی موافقت شاخه‌ای را می‌شکستند؛ شرایط قرارداد، بویژه آنهایی که مربوط به جهیزیه بود، نوشته می‌شد؛ هر مرد حلقه‌ی آهنین به انگشت چهارم دست چپ دختر می‌کرد، زیرا گمان می‌رفت که از آن جا عصبی به دل آدمی می‌پیوندد. حداقل سن زناشویی برای دختر دوازده سال و برای پسر چهارده سال بود. در قوانین اولیه‌ی روم، زناشویی اجباری شمرده می‌شد. اما در سال ۴۱۳ ق.م.

هنگامی که کامیلوس در مقام سنسوری روم مالیاتی برای مردان مجرد مقرر کرد، این حکم اعتبار خود را از دست داد.

ازدواج بر دو نوع بود: کوم مانو و سینه مانو؛ در ازدواج نوع اول، زن کاملاً در اختیار شوی بود، و شوهر یا پدر شوهر نسبت به او و اموالش قدرت مطلق داشتند. ازدواج نوع دوم به آیین دینی نیازی نداشت و فقط رضایت عروس و داماد کافی بود. زناشویی نوع نخست یا به حکم یک سال زندگی مشترک، یا بر اثر خرید یا «با هم کیک خوردن» صورت می‌پذیرفت؛ این نوع ازدواج، که در آن رعایت آیین دینی لازم می‌آمد، خاص پاتریسین‌ها بود. زناشویی بر اثر خریداری در همان آغاز تاریخ روم از رواج افتاد، و بلکه شکل معکوس یافت؛ جهیزیه‌ی زن چه بسا مرد را برآستی می‌خرید. این جهیزیه معمولاً در اختیار شوی بود، اما به هنگام طلاق یا مرگ شوی، می‌بایست معادل آن به زن بازگردانده شود. بزم‌های زناشویی از تشریفات و ترانه‌های عامیانه سرشار بود. خانواده‌های عروس و داماد در خانه‌ی عروس گرد می‌آمدند، آن گاه صفی پر زیور و دل‌انگیز می‌بستند و همراه با نوای نی‌زنان و ترانه‌های خاص عروسی و بازی دلقکان، روانه‌ی خانه‌ی پدر داماد می‌شدند، در آستانه‌ی در، که دسته‌های گل بر آن بسته شده بود، داماد از عروس می‌پرسید: «تو کیستی؟» و عروس این عبارت ساده را در بیان دلبستگی و برابری و یگانگی به پاسخ می‌گفت: «اگر تو کایوس باشی، من هم کایا هستم.» آن گاه داماد او را از روی آستانه‌ی در به بالا می‌کشید و کلیده‌های خانه را به او می‌داد و به نشانه‌ی هم‌پیمانی، گردن خود و همسرش را زیر یوغی می‌گذاشت؛ از این رو زناشویی «هم‌یوغی» نامیده می‌شد. سپس عروس، به نشانه‌ی پیوستگی به خانواده‌ی جدید، همراه دیگران در نیایش خدایان خانه‌ی شوی شرکت می‌جست.

در ازدواجی که بر اثر «با هم کیک خوردن» صورت می‌گرفت، طلاق دشوار بود. فسق زناشویی، از نوعی که در آن اختیار زن به دست مرد بود، به اراده‌ی شوهر بود، اما در نوع دوم طلاق به اراده‌ی هر یک از دو طرف، بی‌رضایت طرف دیگر، امکان پذیر بود. نخستین طلاق که در تاریخ روم ثبت شده در سال ۲۶۸ ق.م است، روایت مشکوکی مدعی است که از زمان پیدایی شهر رم تا آن زمان، هیچ گونه طلاق در روم صورت نپذیرفته است. به حکم عادات طایفی، مرد می‌بایست زن زناکار یا بی‌فرزند را طلاق دهد. کاتوی مهین می‌گفت: «اگر زنت را به زنا مشغول دیدی، به حکم قانون، مجازی که او را بی‌ددرسی بکشی. اما اگر او از روی تصادف تو را در چنین حالی بیابد، نباید حتماً

سرانگشتاش را به تو بزند، چون قانون او را از این کار منع می‌کند.» برغم این تفاوت‌ها، زناشویی‌های شادمانه در روم بسیار بود. سنگ‌های گور از تأثرات پس از مرگ حکایت‌ها دارد. در یک جا، زنی که دو شوهرش را نیک خدمت کرده ستایشی دلنشین شده است:

*ای ستایلیا که بی‌اندازه زیبا بودی و به شوهرانت صدیق! ... آن که نخست شوی تو بود، اگر یارای مقابله با تقدیر را داشت، این سنگ برای تو برپا می‌کرد؛ اما درینجا که من، که در این شانزده سال از دل پاک تو برکت می‌یافتم، اکنون ترا از دست داده‌ام.*

شاید زنان جوان روم باستان به اندازه‌ی زنانی که کاتولوس آزموده و آنان را به داشتن «بری به نرمی کرک و دست‌هایی نرم و کوچک» وصف کرده است، زیبا نبودند. شاید در آن عصر روستایی، رنج و زحمت زندگی این زیبایی‌های جوانانه را زود تباه می‌کرد. زنان چهره‌هایی با خطوط منظم، بینی‌هایی کوچک و نازک، و گیسوان و چشمانی معمولاً سیاه داشتند. زنان موبور سخت مطلوب بودند، همان گونه که رنگ موهای آلمانی برای یور کردن مو مطلوب زنان بود. و اما مرد رومی به ظاهر بیش‌تر هیبت داشت تا زیبایی. شیوه‌ای سخت در تربیت، و سال‌ها خدمت سپاهی، چهره‌اش را پرصلابت می‌کرد، همچنان که تن آسایی بعدی آن را نرم و فربه می‌ساخت. کلتوباترا می‌بایست آنتونیوس را به سبب چیزی جز گونه‌های متورم از شرابش، و قیصر را به هوای حسنی غیر از سر و بینی عقاب‌اش دوست داشته باشد. بینی رومی مانند منش رومی بود - تیز و ناهموار. تا سال ۳۰۰ ق.م، که آرایشگران در روم به پیشروی پرداختند، ریش و موی بلند رواج بسیار داشت. جامه‌ها اصولاً به همان شیوه‌ی یونانی بود. پسران، دختران، فرمانروایان، و کاهنان بلندپایه جبه‌ای با حاشیه‌ی ارغوانی به نام توگاپرایتکستا به تن می‌کردند؛ جوانان چون به سن شانزده می‌رسیدند، این را از تن به در می‌آوردند و به جای آن، توگای مردی را، به نشانه‌ی احراز حق رأی در انجمن‌ها و تکلیف خدمت در سپاه، می‌پوشیدند، زنان در خانه جامه‌ای به نام ستولا به تن داشتند که در زیر سینه یا کمر بند بسته می‌شد و تا نوک پا می‌رسید؛ بیرون از خانه، این جامه را با ردایی می‌پوشاندند. مردان، درون خانه، پیراهنی ساده یا تونیکا، و بیرون خانه به روی آن توگا و گاه، ردایی به تن می‌کردند. توگا (از واژه‌ی تاگره، به معنای پوشیدن) به جامه‌ی پشمی یکپارچه‌ای گفته می‌شد که در عرض دو برابر و در طول سه برابر قد پوشنده بود. آن را به دور تن

می‌پیچیدند و آن چه را که می‌ماند به روی شانه‌ی چپ می‌انداختند از زیر بازوی راست به جلو می‌آوردند و باز به روی شانه‌ی چپ می‌انداختند. چین‌هایی که نزدیک سینه در جبه پدید می‌آمد در حکم جیب بود؛ بازوی راست آزاد می‌ماند.<sup>۱</sup>

### ۷-۳. زن طراز نو

فزونی ثروت با فساد سیاسی در روم دست به دست هم داد تا بن اخلاقیات را براندازد و رشته‌ی زناشویی را بگسلد. به رغم رقابت روزافزون از جانب مردان و زنان، کار روسپیان همچنان رو به رونق و روایی داشت؛ روسپی‌خانه‌ها و میخانه‌های محل رفت و آمدشان چندان مورد علاقه‌ی مردم بود که عده‌ای از سیاستمداران آرای خود را از طریق «انجمن روسپی‌خانه‌ها» به دست می‌آوردند. زناکاری آن قدر رایج بود که بندرت توجه کسی را جلب می‌کرد، مگر آن که به رسوایی آن برای مقاصد سیاسی دامن زده می‌شد. هر زن اشرافی دست کم یک بار طلاق می‌گرفت. زناکاری گناه زنان نبود، بلکه به طور عمده از این رسم ناشی می‌شد که طبقات بالادست زناشویی را تابع پول و سیاست می‌کردند. مردان زن برمی‌گزیدند، یا جوانان ترتیبی می‌دادند تا برایشان زنی پیدا شود، فقط به قصد آن که به جهیزیه‌ای هنگفت برسند یا با بزرگان وصلت یابند. سولا و پومپیوس پنج بار زن گرفتند. سولا چون می‌خواست که پومپیوس را با خود خویشاوند کند او را تشویق کرد که زن نخست خود را طلاق دهد و ایمیلیا نادختری او را، که شوی کرده و آبستن بود، به زنی بگیرد. ایمیلیا به اکراه رضا داد، اما، چندی پس از ورود به خانه‌ی پومپیوس، هنگام زایمان مرد. یکی از شرایط برقراری تریوم ویراتوس (شورای سه‌گانه) قیصر با پومپیوس آن بود که قیصر دختر خود یولیا را به پومپیوس بدهد، و چنین نیز شد. کاتو می‌ناید که امپراطوری روم به بنگاه زناشویی مبدل شده است. این گونه وصلت‌ها را «زناشویی سیاسی» می‌نامیدند که همین که مقصود از آنها حاصل می‌شد، شوی در پی زن دیگر برمی‌آمد تا یک مرحله‌ی دیگر به منصب برتر یا ثروت بیش‌تر نزدیک شود. مرد مجبور نبود که در توجیه این کار دلیلی بیاورد، بلکه فقط نامه‌ای برای زن می‌فرستاد و آزادی او و خود را اعلام می‌کرد. برخی از مردان هیچ گاه زن نمی‌گرفتند و بیزاری خود را از گستاخی و فراخ‌رویی زنان طراز نو دلیل این پرهیز می‌شمردند. متلوس

<sup>۱</sup> همان، ج ۳، صص ۷۹ تا ۸۱

ماکدونیکوس سنسور (سال ۱۳۱) از مردان خواست تا زن گرفتن را وظیفه‌ای در قبال حکومت بشمارند، هرچند که زن «مایه‌ی عذاب» باشد. اما پس از آن که او این خواهش را کرد، شماره‌ی مردان مجرد و پدران و مادران بی‌فرزند با سرعتی بیش از گذشته فزونی یافت. فرزندآوری اکنون تجملی بود که فقط تهی‌دستان از عهده‌ی آن برمی‌آمدند.

در چنین احوالی بر زنان حرجی نبود. اگر پیمان زناشویی را خوار بشمرند و آن عشق و مهری را که زناشویی سیاسی برایشان به ارمغان نمی‌آورد در آغوش فاسقان خویش بجویند. البته اکثریت با زنان درستکار بود، حتا میان اعیان؛ اما آزادی تازه، اصل قدیمی «اختیار پدر بر اولاد» و نظام خانوادگی دیرین را در هم می‌شکست. زنان رومی اکنون به اندازه‌ی مردان هرزه‌گرد بودند. جامه‌هایی از پرنیان بدن‌نما، بافته‌ی چین و هند، به تن می‌کردند و در پی عطر و جواهر به هر گوشه‌ای از آسیا سر می‌کشیدند. ازدواج نوع کوم مانو (که در آن زن کاملاً در اختیار شوی بود) از میان رفت، و زنان شوهران خویش را به همان آسانی طلاق می‌دادند که مردان زنان را. عده‌ی روزافزونی از زنان کوشیدند تا از راه کسب معارف جلوه بفروشدند؛ اینان یونانی فرا می‌گرفتند، فلسفه می‌خواندند، شعر می‌سرودند، برای عامه سخن می‌راندند؛ در تماشاخانه‌ها بازی می‌کردند، سرود می‌خواندند، می‌رقصیدند و سالن‌های ادبی برپا می‌داشتند؛ برخی نیز به بازرگانی می‌پرداختند و گروهی پزشکی و وکالت پیشه می‌کردند.

کلودیا، زن کوینتوس کایکیلیوس متلوس، سرآمد زنانی بود که در این دوره علاوه بر شوی همواره جمعی «ندیم ملتزم رکاب» نیز بر گرد خود داشتند. علاقه‌ی او به حقوق زن با زنده‌دلی آمیخته بود. پس از آن که شوهر کرد، با گشت و گذار بدون مراقب در کنار دوستان دکورش، نسل قدیم را از خود بیزار ساخت؛ در این گشت و گذارها، به جای آن که مانند زنان پاکدامن سر به زیر اندازد و در گردونه‌ی خود رو نهد، مردانی را که قبلاً دیده و شناخته بود تنه می‌زد و گاه در برابر دیدگان عامه می‌بوسید. در حالی که شوهرش مانند مارکی دوشاتله<sup>۱</sup> فداکارانه از خانه‌اش غایب می‌شد، او دلباختگان‌اش را به ضیافت فرا می‌خواند. سیسرون، که به گفته‌اش نمی‌توان اعتماد داشت، «عشق‌ها، زناها، هرزگی‌ها، آوازخوانی‌ها، و نغمه‌سرایایی‌ها، و ضیافت‌ها و میگساری‌های او را در بایابی، در

<sup>۱</sup> شوهر مارکیز دو شاتله (۱۷۰۶-۱۷۹۴). مارکیز دلباخته‌ی ولتر بود و همیشه او را نزد خود در کاخش می‌پذیرفت. - م.

خشکی و دریا، وصف می‌کند.» او زنی هوشیار بود که می‌توانست با لطافتی مقاومت‌ناپذیر تن به گناه دهد، اما خودپرستی مردان را کم می‌گرفت. هر عاشقی تا وقتی شوق‌اش به سردی گراییده بود او را به جان دوست می‌داشت، و چون کلودیا دوستی دیگر می‌یافت، عاشق پیشین دشمن خونین او می‌گشت. بدین گونه بود که کاتولوس (اگر کلودیا را لسیبای او بدانیم) او را با هجویه‌های دشنام‌آمیز خود نکوهش کرد، و کایلیوس، با اشاره به اجرت کم روسپیان تهی‌دست، او را «زن ربیع آسی» (حدود یک و نیم سنت) نامید. کلودیا کایلیوس را متهم ساخت که قصد مسموم کردن او را داشته است؛ کایلیوس سیسرون را به دفاع از خود اجیر کرد؛ و خطیب بزرگ، بی‌آن که تردیدی به دل راه دهد، کلودیا را زناکار و آدمکش خواند و مدعی شد که خود «با زنان دشمنی ندارد، چه رسد با زنی که دوست همه‌ی مردان بوده است.» کایلیوس بی‌گناه شناخته شد و کلودیا، به جرم آن که خواهر پولیوس کلودیوس یعنی اصلاح‌طلب‌ترین رهبر سیاسی در رم و دشمن آشتی‌ناپذیر سیسرون بود، جریمه پرداخت.<sup>۱</sup>

#### ۷-۴. روابط زن و مرد رومی

زندگی جوانان، از لحاظ اخلاقی، اگر دختر بودند دقیقاً مراقبت می‌شد، و اگر پسر بود با ملایمت تحت نظارت قرار می‌گرفت. رومیان نیز مانند یونانیان توسل مردان را به روسپیان بسپهولت می‌بخشودند. این حرفه را قانون شناخته و محدود ساخته بود. فاحشه‌خانه به موجب قانون در خارج از حصار شهر قرار داشت و فقط شب‌ها می‌توانست مشتری بپذیرد؛ روسپیان نام خود را توسط دستیاران دادستان ثبت می‌کردند و مکلف بودند، به جای پیراهن بلند، جبه بیوشند. برخی از زنان نام خود را به عنوان روسپی ثبت می‌کردند تا از مجازات قانونی کشف زنا بگریزند. دستمزد روسپیان را چنان ترتیب داده بودند تا هرزگی در دسترس همه کس قرار گیرد؛ همه کس از داستان «خانم نیم ریالی»<sup>۱</sup> خبر دارد. اما در این هنگام تعداد روسپیان تحصیلکرده، که سعی داشتند با سرودن شعر و تغنی و دانستن موسیقی و رقص و مکالمه‌ی آمیخته با فهم و دانش جلب مشتری کنند، رو به افزایش بود. برای یافتن این خواتین سهل‌الوصول، کسی حاجت به خروج از حصار شهر نداشت. اووید به خوانندگان خود اطمینان می‌دهد که با اینان می‌توان زیر رواق‌ها و

<sup>۱</sup> همان، ج ۳ صص ۱۵۷ تا ۱۵۹

در سیرک و تئاتر «به زیادی ستارگان آسمان» رو به رو شد. و یونانیس ایشان را در درگاه معابد و بویژه معبد ایسیس، الاهی‌ای که نسبت به عشاق سختگیر نبود، می‌یافت. مؤلفان مسیحی چنین ادعا کرده‌اند که در داخله‌ی بست و میان محراب‌های معابد روم عمل فحشا انجام می‌گرفت.

شاهد نیز موجود بود. شاهد بازی، که به موجب قانون نهی گردیده بود و رسوم و عادات رومی آن را بد می‌دانست، با وفور خاص مشرق زمین شکفت. هوراس چنین نغمه می‌سراید که «به تیر دل‌دوز عشق گرفتار آمده‌ام» - و تیر عشق که؟ - «عشق لوکیسکوس که در نرمی از هر زنی سر است؛» و هوراس از این عشق تنها بدین طریق علاج می‌پذیرد که دچار «شعله‌ای دیگر به خاطر دوشیزه‌های زیبا یا نوجوانی رعنا» گردد. نخبه‌ترین مضمون‌های مارتیالیس مربوط به لواط است. یکی از هجویات یونالیس، که قابل طبع نیست، بیان شکایت زنی است از این رقابت ناهنجار. شعر شهوی بی‌ارزش و مستهجن معروف به «پریاپیا» آزادانه میان جوانان گمراه و بزرگان ناپخته رواج داشت.

ازدواج شجاعانه با این گریزگاه‌های رقیب درمی‌افتاد و با کمک پدران و مادران مضطرب و دلانان محبت‌ترتیبی می‌داد که تقریباً برای هر دختر لاقل شوهری موقت فراهم آورد. دخترانی که بیش از نوزده سال داشتند و هنوز به شوهر نرفته بودند «ترشیده» تلقی می‌شدند، اما چنین دخترانی زیاد نبودند. دو نامزد کم‌تر یکدیگر را می‌دیدند، دوران معاشره‌ای در میان نبود، و حتا در زبان لاتینی کلمه‌ای هم برای بیان آن نبود؛ سنکا از آن شکایت داشت که خریدار هر چیز را قبل از خرید می‌آزماید مگر داماد عروس را. دلبستگی قبل از ازدواج معمول نبود، اشعار عاشقانه یا به زنان شوهردار خطاب می‌شد یا به زنانی که شاعر هرگز اندیشه‌ی ازدواج با ایشان را به خود راه نمی‌داد. و معشوق گرفتن زنان نیز، مانند فرانسه‌ی قرون وسطی و زمان حاضر، با اوضاع و احوال مشابه، پس از ازدواج آغاز می‌شد. سنکای مهین چنان فرض می‌کرد که میان زنان شوهردار رومی زنا بسیار رایج است، و پسر فیلسوف او چنین می‌پنداشت که زن شوهرداری که با دو فاسق بسازد نمونه‌ی کامل وفاداری است. اووید کج بین چنین می‌سراید: «زنان پاک فقط آنانند که طلب نشده‌اند، و مردی که از عشق‌بازی زنش خشمگین شود روستایی صرف است.» اینها ممکن بود زیاده‌روی‌های ادبی باشد. مرثیه‌ی ساده‌ی کویتوس وسیلو برای زنش بیشتر محل اطمینان است که می‌گوید: «ازدواج بدون طلاق تا هنگام مرگ بندرت پایدار می‌ماند، اما دوران زناشویی ما چهل و یک سال با خوشبختی

دوام یافت.» یونالیس از زنی یاد می‌کند که ظرف پنج سال هشت بار ازدواج کرده است. برخی زنان، که بیش‌تر به خاطر مال یا جاه شوهر می‌کردند، اگر چهیزیه‌ی خود را به شوهر و تن خود را به معشوق خویش می‌سپردند، وظیفه‌ی خود را انجام یافته تلقی می‌کردند. زانیه‌ای در یکی از اشعار یونالیس به شوهرش که ناگاه سر رسیده است چنین توضیح می‌دهد: «مگر توافق نکردیم که هر دو هر کار که می‌خواهیم بکنیم؟» «آزادی» زن در آن هنگام نیز مانند اکنون کامل بود، و تنها اختلاف آن عدم حق شرکت زنان در رأی و نص قوانین بی‌اثر بود. قانون زنان را اسیر کرده، اما رسوم ایشان را آزاد ساخته بود.

در موارد متعددی، مانند زمان ماه آزادی زنان به معنی نهضت صنعتی بود. برخی زنان در کارگاه‌ها یا کارخانه‌ها و خصوصاً در نساجی به کار اشتغال داشتند، بعضی وکیل یا دکتر می‌شدند؛ گروهی از لحاظ سیاسی قدرت به هم می‌رساندند؛ زنان فرمانداران مستعمرات لشکریان را سان می‌دیدند و برایشان نطق می‌کردند. دوشیزگان آتشیان برای دوستان خود مناصب سیاسی دست و پا می‌کردند، و زنان شهر پومیئی نام آن مردان سیاسی را که بیش‌تر می‌خواستند بر دیوار می‌نوشتند. کاتو روم را بر حذر کرده بود که اگر زنان برابری با مردان را تحصیل کنند، آن را به برتری بر مردان بدل خواهند کرد؛ و محافظه‌کاران بر تحقق آشکار این تحذیر ندبه می‌خواندند و خیره می‌شدند. یونالیس از این که زنان را به شاعری و ورزش و گلاادیاتوری و بازیگری مشغول می‌دید وحشت می‌کرد مارتیالیس زنان را حیوانات سبع و حتا شیرانی وصف می‌کرد که در میدان به جنگ مشغول‌اند. ستاتیوس سخن از زنانی می‌گوید که در چنان نبردهایی جان داده‌اند. خانم‌ها، سوار بر تخت روان، در خیابان‌ها می‌گشتند «و از هر سو خود را به تماشا می‌گذارند.» در رواق‌ها، باغ‌های عمومی، باغچه‌ها، و صحن معابد با مردان گفت‌وگو می‌کردند؛ همراه مردان به ضیافت‌های خصوصی یا عمومی و به آملی تئاتر می‌رفتند، که به قول اووید «شانه‌های برهنه‌ی آنان چیزی دلپذیر برای تماشا عرضه می‌داشت.» جامعه‌ی روم جامعه‌ای خوش و رنگین و مختلط بود که اگر یونانیان زمان پریکلس می‌توانستند تصور آن را بکنند، به وحشت می‌افتادند. در فصل بهار، زنان خوش لباس قایق‌ها و سواحل و ویلاهای پایایی و سایر نقاط ییلاقی را با خنده و زیبایی غرورآمیز و گستاخی‌های عاشقانه و دسیسه‌های سیاسی خود می‌آکنند. پیرمردان از سر حسرت ایشان را بدکار می‌خواندند.

زنان سبکسر یا هرزه در آن زمان نیز مانند اکنون اقلیت انگشت‌نمایی بودند. خانم‌هایی که به هنرها یا مذهب یا ادبیات دل می‌باختند مانند این عصر متعدد بودند، هرچند همیشه مشخص نبودند. اشعار سولیپیکیا را همسنگ اشعار تیپولوس می‌دانستند. این اشعار بسیار شهوی بودند، ولی از آن جا که مخاطب آنها شوهر شاعره بود، تقریباً عاری از گناه تلقی می‌شدند. تئوفیلا، دوست مارتیالیس، زنی فیلسوف و در دو فلسفه‌ی رواقی و اپیکوری واقعاً خیره بود. برخی زنان خود را با کارهای بشردوستانه و اجتماعی مشغول می‌کردند، به شهرهای خود معابد و تئاترها و رواق‌ها اعطا می‌نمودند، و به عنوان حامی به اتحادیه‌ها کمک می‌دادند. در سنگ‌نبشته‌ای در لائوویوم از «مجمع زنان» اسم برده شده است. روم یک «صومعه‌ی مادران» داشت؛ و شاید ایتالیا واجد اتحادیه‌ی ملی باشگاه‌های زنان بوده است. در هر صورت، پس از خواندن آثار مارتیالیس و یوونالیس، از یافتن آن همه زنان خوب در روم مبهوت می‌شویم؛ اوکتاویا که با وجود تمامی خیانت‌های مارکوس آنتونیوس نسبت به او وفادار بود و اطفال خارجی او را بار آورد؛ آنتونیا، دختر محبوب اوکتاویا، بیوه‌ی با عصمت دروسوس، و مادر کامل گرمانیکوس؛ مالونیا، که تیریوس را علناً به واسطه‌ی بدکاری شامتت کرد و بعد خود را کشت؛ آریاپیتا، که وقتی کلاودیوس به شوهرش کایکینا پائتوس فرمان مرگ داد دشمنی به سینه‌ی خود فرو برد و در حال احتضار آن سلاح را به شوهر خویش داد؛ و برای آرامش خاطر شوهرش گفت: «درد ندارد!» پاولینا، زن سنکا، که سعی کرد با شوهر خود بمیرد؛ پولیتا، که چون نرون شوهرش را اعدام کرد دست به روزه‌ی مرگ زد، و چون همان حکم درباره‌ی پدرش صادر شد به وسیله‌ی انتحار به پدر پیوست؛ اینخاریس، آن زن آزاد شده که هر گونه شکنجه‌ای را تحمل کرد، اما توطئه‌ی پیسو را فاش نساخت؛ و آن همه زنان بی‌شمار که شوهران خود را از نظام اجباری پنهان و محفوظ می‌داشتند، یا همراه ایشان به تبعید می‌رفتند، یا همچون فانیلا، زن هلویدیوس، با خطرات فراوان و بهای گزاف از شوهران خود دفاع می‌کردند. تنها همین‌ها که نام بردیم کفه‌ی ترازو را در مقابل تمامی بدکاره‌های مضامین مارتیالیس و نیش‌های یوونالیس به طرف زنان عقیف متمایل می‌سازد.

در پس چنین زنان قهرمانی، آن عده‌ی کثیر زنان شوهرداری بودند که نام‌شان را هم نشنیده‌ایم و وفاداری زنانه و فداکاری‌های مادرانه‌ی ایشان تمامی ساختمان حیات روم را برپا و استوار داشته بود. فضایل قدیم روم - پرهیزگاری، وقار، سادگی، دل‌بستگی متقابل اوبین و اولاد، حس هوشیارانه‌ی مسؤولیت، و احتراز از زیاده‌روی یا خودنمایی - هنوز هم

در خانه و خانمان رومی باقی بود. خانواده‌های سالم و تربیت شده، که در نامه‌های پلینی وصف‌شان آمده است، ناگهان در زمان نروا و ترایانوس سر بر نیاوردند؛ اینان، بی‌آن که صدایی از ایشان برخیزد، در عصر مستبدان موجود بوده‌اند، دوران جاسوسی امپراطوران را هم تحمل کرده بودند و تنزل مردمان بی‌پناه و ابتذال زنان جوامع متعین را هم گذرانده بودند. در مرثیه‌هایی که شوهری برای زن، یا زنی برای شوهر خود، یا پدر و مادر بر گور فرزند خود نوشته‌اند اندک برقی از آن خانه‌ها و خانمان‌ها به چشم ما می‌رسد. بر گوری نوشته است: «در این جا استخوان‌های اوربیلیا زن پریموس خفته است. از جان عزیزترم بود. بیست و سه‌ساله، محبوب همه، ورپرید. الوداع مایه‌ی آسایش من!» و بر گوری دیگر: «به زن گرمی‌ام که هجده سال را با سعادت در کنارش گذراندم، به خاطر عشق‌اش سوگند خورده‌ام که دیگر زن نگیرم.» می‌توانیم در خیال خود این زنان را در خانه‌های‌شان مجسم کنیم: پشم می‌رشتند، کودکان‌شان را ملامت و تربیت می‌کردند، خادمان را راهنما بودند، پول کمی را که داشتند با دقت خرج می‌کردند، و در پرستش ارثی خدایان خانگی با شوهران خود شریک می‌شدند. هرچند روم فاقد اصول اخلاقی بود، اما آن کشوری که خانواده را در دنیای باستان به رفعتی بی‌سابقه رساند همان رم بود، نه یونان.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> همان، ج ۳، صص ۴۳۵ تا ۴۳۸